

ای شیر شرزه تا کی از بیم رو بهانت
 بر صف رو بهانت چون تند باد دبعه^۱
 که از کنار باطس که از سر مقطم^۲
 فرعونیان ز یکسو ایمانیان ز یکسو
 هر کو ز دیو زاده هم سوی دیو یازد
 اندر نبی است پا کان جز یا کرا نشایند
 در دست دوستان گل میدود باید آنکه
 تا با مویز و فندق نثر بدت چو طفلان
 ویلی سیه ازینسو دیوی سپید از آنسو
 بر پرچم آلهی نصرت بتابد آخسر^۳
 آنکه مرا بعشرت با گلرخان زیبا
 دستی فشاند باید پائی بکوفتن هم

در نیستان عزلت خلوت گزید باید
 بر برگ خشک یاخس آیدون وزید باید
 غوغا بگوشم آید چون آرعید باید
 زیندوی دیووز آنسو آسروش دید باید
 ماخود سروش زادیم اینسو خزید باید
 و آنکو پلشت باشد آنرا پلید باید^۴
 چون خار در دو دیده دشمن خلید باید
 زین ساخورده جادو کزوی رمید باید
 چون زابی تهمتن گزوی کشید باید
 وین دیو بچکانرا در خون طپید باید
 ساز و سماع باید نقل و نپید باید
 پیراهنی بشادی چون گل درید باید

در صفت طلوع صبح و آثار صنع باری

سپیده چو از نور دامان نماید
 شب تیره چون کافری گو بخواهد
 هوا سوده مشک و کافور بیزد
 به باغ اندرون غنچه لب بر کشاید
 افق ز آستین کف زرین بر آرد
 فلک خویشتن را بکجلی ردائی
 بسیمین قواره سپیده دهان صبح^۵
 شب سندان خیمه را بر حواشی
 پدید آید از ساحلش کف دریا
 چو در دست زنگی زنی نیم یاره^۶

شب تیره را زار و نالان نماید
 که مرخویشتن را مسلمان نماید
 سمن در تجاویف ریحان نماید
 چو صبح از شکر خنده دندان نماید
 بساط زمی را زر افشان نماید
 گر از چشم بیننده پنهان نماید
 ردایش شکافیده دامان نماید
 طنابی ز منسوج کتمان نماید
 که شب بحر موج قطران نماید^۷
 ز سیم سره با ز ستخوان نماید^۸

۱ - دیده دیماه ماه دهم از سال فرس ۲ - بنطس بتقدیم یاه موحدۃ مضموم و طاء مضموم نام بنغاز داردانل است
 بلنت یونانی - مقطم بر وزن معظم کوهی است نزدیک مصر ۳ - اشاره بآیه الطیبات اللطیبین والخیثات اللخیثین
 پشت یلید و جرکن ۴ - پرچم پارچه سیاه که بر گردن علم آویزند ۵ - قواره پارچه که شیطان از گریبان جامه و
 پیراهن و امثال آن میدوزند ۶ - قطران صمغی است تیره و سیاه ۷ - یاره دست بند ۸ - سیم سره نقره خالص و پاک

یکی پیر اسپید بر آق روشن
 یکی قاقمین حاشیت از کناره
 چو بر فرق مشکین نشان صلح را^۲
 چو دیوی که اورنگ بلقیس آرد
 سپیده چو اورنگ و شب پیر دیوی
 چو زنگی کنیزی زاخگر سر شته
 گران بار گردد ز جفت و بزاید
 گران سپر هیئت از خط ابیض^۶
 گران خود گریبان موسی است زبرا
 چو فرعون قبطی فلک هر شبانگه
 شب دهشت انگیز از فرط ظلمت
 سحر موسی آساز جیب منور^۴
 فروغ کفتش بر فروزد شعاعی
 بدم در کشد آنهمه جادویها
 بیوبارد آن بیکرانه سپاهش^۹
 همپدون گمانم که هر شب ستاره
 سحر چون یکی آبکش مرد مباح^{۱۱}
 گز آن چاه بن بر کشد تازه وردی
 یکی بوسفی بر کشد از بن چه
 بتابد بر آن خفتگان بغفلت
 ندانند این خفتگان کز چه از ما
 بر آرد دگر بار سر از کرانه

ز بهلوی زاغ سحر خوان نماید
 یلا سینه چو خای رهبران نماید^۱
 تهاویل کهلای نمایان نماید^۲
 ابر کفت و پیدش سلیمان نماید
 که بر کفت تخت درخشان نماید^۴
 که همشیر غول بیابان نماید
 یکی کودکی کو ز خزران نماید^۵
 یکی چاک کرده گریبان نماید
 که خورد دست موسی عمران نماید
 یکی جیش پیر سحر و دستان نماید
 چو وحشت فرا جان هامان نماید^۶
 یکی کف بیضای رخشان نماید
 شعاعی که بر شکل نعبان نماید
 که بر سقف این سبز ایوان نماید
 سپاهی که سیمینه خفتان نماید^۹
 ازین بیم تا صبح لرزان نماید
 افق چون لب چاه کتعبان نماید
 که گیتی از آن عبهرستان نماید^{۱۲}
 که درخش بسی بخش و ارزان نماید^{۱۳}
 فروغش اثر در شبستان نماید
 بهر شامسکه چهره پنهان نماید
 گهی از حمل که ز میزان نماید

۱ - چو خا جامه که ازیشم بافته باشند ۲ - صلح ریختن موی فرق سر که اطراف آن بجای مانده باشد و الصلوة منه
 اصلیم ۳ - تهاویل رنگهای گوناگون دیدن که باعث بیم گردد - کجوات سری ۴ - اورنگ تخت - سلاطین - کفت
 یکسر کف تازی دوش و سردوش که بر روی کف خوانند ۵ - خزران یعنی خزر است که ولایتی است از گیلان
 ۶ - گران بکاف تازی افق ۷ - هامان نام وزیر فرعون ۸ - جیب بفتح اول گریبان ۹ - یوباردن یعنی بلعیدن
 است ۱۰ - خفتان اباس چنگ جبه مانده ۱۱ - مباح آنکه در جاه رود برای بر کردن دلوات ۱۲ - عبهر ترگس
 ۱۳ - بغس کم و اندک

شب و روز را بر طریق تبادل
 بکاهد گهی آن و بار دیگر این
 همینست اکسیر این بوته کز وی
 یکی سنگ بیجاده زاید ز لطفش^۱
 سه دیگر ز پیروزه سازد نکینی
 بدر بادرون از گل و قطره باران
 چو جفت بر اهیم خاک سترون
 میانجیش کرده نخستین کننده^۲
 حواله گه روزی جانوران است
 براتی که قدام بر وی نویسد
 هم از کلك رسام بنهفته از تو
 بیداراید اشکال زیبا که هر يك
 وزین شاخهای برومند خرم
 همه میوه های سرشته نشهدی
 ز عطشانی افتد بجان کمدن اندر
 بمیرد ز خشکی اگر نه سحابش
 چو چشم ترا ز ریش اشک و خاشه^۳
 کجا دیداری بخورشید روشن
 گرفتم که خود نیز چشمی چو زرقا^۴
 نه درد درد دیده چشمت زمانی
 بگشیز بستان و با شیر بستان
 همت خیره کردد چو تش بر گماری^۵
 همین است بهره خردهای مردم

فلک مورد ربح و خسران نماید
 فزونی گهی این و گه آن نماید
 گهی زر و گه نقره کسان نماید
 دگر سنگ لعل بدخشان نماید
 همیدون شمرکت فراوان نماید
 لآسی رخشان و مرجان نماید
 زنیسان او تازه زهدان نماید
 که بر خاکیان لطف و احسان نماید
 جهانش چو مهمان ابرخوان نماید
 نديك ذره افزون نه نقصان نماید
 تصاویر خوبان بستان نماید
 بر اقلیدس صنم برهان نماید
 بخرداد مه بین چه الوان نماید
 که آغشته با عنبر و بان نماید^۳
 زهی را ز لطف از نه ربان نماید^۴
 بکام اندرون آب حیوان نماید
 پراثر ز فک و چفسمیده مرگان نماید^۵
 کجا خور بدینگونه چشمان نماید
 زنجهدت عیان تا به نجران نماید^۶
 که چشمت از آن درد گریان نماید
 یکی مام دخترت درمان نماید
 در این گوی زر بن که تبار نماید
 چو آهنک ادراک بزبان نماید

۱ - بیجاده نوعی از یاقوت ۲ - نخستین کننده فاعل اول ۳ - بان نام یکی از مندومات معطره است
 ۴ - ربان سیراب ۵ - خاشه خاشاک که در چشم رود ۶ - زفک چرك چشم که از درد و چشم درد پیدا شود
 ۷ - زرقاء البهانه زنی بود از قبیله جدیس که از سه روزه راه میدید ۸ - نجران موضع یاوادی در یمن ۹ - تش
 مخفف توش

چپ دراست بشتابد آنکه بماند
 چو شب پره کز هول اشراق اختر
 چو شب چادر قیرگون بر فرازد
 ز تن شوخ و اکن بگر مابه اندر^۱
 جهانست گر مابه جان و در وی
 روان راهوسهای گیتی است جامعه
 مگردست توفیق یزدان پاکت
 بگر مابه اندر بشوئی روان را
 چو پالوده شد جانت از خوی دبوی
 فرشته نماز آردت زانکه جانت
 فرو زنده شمعی است یکتا و سرمد
 گهی پور آزر گهی پور عمران^۲
 همه جای زیبا و زیباتر آنجا
 فلک بر ستم پیشه و داد کمتر
 نه بسته دهن فندق از رخیم بجهت
 بیا شام خشم و فسرو بر زنایت^۳
 چنان خوی کن برسیاسات نادان
 کسی کو ز اندازه خویش بیرون
 فراخای گیتی بچشم اندر او را
 چو طبعم ز اشکال ایلو نیوسی^۴
 شود رنجه و شرح اسالور مزی
 سوی شعر می بگروم تا که طبعم

که بیرونش از وسع و امکان نماید
 همه روزه در کنج حرمان نماید
 بیاید بمیدان و جولان نماید
 که تا نذت صافی^۵ و رخشان نماید
 بشویش که جانت ز پاگان نماید
 که بافیده از قبر اوان نماید^۶
 ازین قیرگون جامه عرفان نماید
 ز شوخی که آن خوی شیطان نماید
 که همواره ره سوی عصیان نماید
 ز آب و گل بو البشر جان نماید
 قنادیش آئینه گردان نماید
 گهی شب و گه نوح طوفان نماید
 که در پیکر شاه مردان نماید
 جفا و وقت پاداش نکسان نماید
 نه بسته که لهای خندان نماید
 ازین دیو مردم که انسان نماید
 که بازخم خایسک سندان نماید^۷
 نهاد پای و آثار طغیان نماید
 یکی عرصه تنگ میدان نماید
 که دانای طوسبش عثمان نماید^۸
 که آموزگار از مسلمان نماید^۹
 گشاده زبان و زبان دان نماید

۱ - شوخ چرك بدن ۲ - اران بفتح هزه و تشدید راه ولایتی است وسیع در طرف شمال غربی رود ارس و آنچه در طرف شرقی رود ارس واقع است آذربایجان باشد ۳ - آزر پتکر پدر عم حضرت ابراهیم ۴ - ای خانوم ۵ - خایسک پتک و چکش مسگری و آهنگری و غیره ۶ - المونیوس (Apollonius de Perga) حکیم ریاضی دان یونانی صاحب معروضات که در اواخر قرن سوم قبل از میلاد میزیسه ۷ - خواجه صبرالدین محمد بن حسن طوسی متوفی در سنه ۶۷۲ هجری ۸ - مراد این سینا است که مسئله اسال و سلام را در کتاب شفا یاد کرده و عبدالرحمن جامی آنرا بنظم در آورده

الا تا نگیری بر این شعر خورده
 که گردون گردنده هر طارفی را^۱
 چو بر سنجی این را بمنظوم افضل^۲
 بر آراید از ژنک و ار او چکامه^۳
 صلت یابد و حرمت و جاه و جاهه
 ستامی بگوهر نشانده به بندد
 یکی طلحة الفیض باید نخستین
 ندید او چنین روز گاری که مغزش
 همه بار بیداشی آرد ایدون
 همه زیر دبو سکاچه خالالت^۴
 سکاچه که از عالت جهل زاید
 خرد خفته و دیده نا خفته دارد
 سکاچه گرفته بنالد ز دهشت
 ز عیب خودش آگهی نیست زیرا
 جعل گر ز زشتی خود آگهستی
 بجامه نگارین تن آراسته چون
 سسی شوم تر از طویسی که فعلت

گرت شعر من مست بنیان نماید
 علی شبه ایام و ازمان نماید
 همان قصه نبت و سعدان نماید^۳
 که تا پیش خاقان شروان نماید
 فزونی بر امثال و اقران نماید
 ابر بساره کان ز ختلان نماید^۵
 که بر تلو آن نطق سبحان نماید^۶
 پر از درد و دل پر زبیکان نماید
 گیاهی که از خاک ایران نماید
 و گرشان همی دیده یقظان نماید^۸
 گرانتر ز الواند و نهلان نماید^۹
 سکاچه از بر اش بحران نماید
 جز اینکه نه نالد نه افغان نماید
 چنین رام و پدram و شادان نماید
 بخر چنگ چون بنج گدازان نماید^{۱۰}
 طویسی که طایوس نیران نماید^{۱۱}
 همی رخته در حکم فرقان نماید

۱ - طارف تازه و جدید ۲ - منظوم افضل مراد اشعار خاقانی شروانی است ۳ - سعدان گیاه معروف اطبیب مراعی
 الابل وفي البتل نبت لا کعبه ۴ - ارژنک پروزن ومعنی ارژنک که نگارخانه مانى نقاش است - چکامه قصیده است
 ۵ - ستام لیگام اسب و غیره - باره اسب - ختلان نام شهری است که اسب خوب از آنجا بخرد و ختنی نسبت بدانست
 ۶ - طلحة بن عبدالله الخزاعی اجود العرب و سماه رسول الله طلحة الفیاض و طلحة المطحان و طلحة الخیر و طلحة الجود
 علی تفصیل لیس هنا موضع مذکره و سبحان بن وائل افصح العرب فی الجاهلیة و ادرك الاسلام و اسلم و من قوله نقد علم
 الحی الیمانون اننی اذا نبت اقا بعد اتی خطیبیا و مات فی سنة الرابع و الخمسین من الهجرة ۷ - سکاچه کابوس و بخنک
 ۸ - یقظان بیدار ۹ - نهلان بیاض منک نام کوهی است ۱۰ - خرچنک برج سرطان ۱۱ - طویس پروزن زیر منقعی
 و معنی بوده در مدینه کنیت او ابو عبدالنعم و هو اول من غنی فی الاسلام و منه المنال هو اشأم من طویس و کان یقول
 ان امی تمشی بالتمائم بین النساء الا نصار تم و لدننی فی ایة نبت فیها رسول الله و فعلتمنی یوم مات ابو بکر و نبت العلم
 یوم مات عمر و تزوجت یوم قتل عثمان و ولدنی یوم قتل علی فمن عملی و قال اننی عبد النعم انطوس النجم
 انا اشأم من یشی علی ظهر النجم طویس همواره خود را بلباس فاخر می آراست زبو انفتح بستی در ایاتی که در
 چنک سبکبگین یا علی سبب مجور و مغلوبیت علی گفته گوید :
 وَ صَیْرَ طَوْسٍ فَعَلِمَتْ نَصَارَتٌ عَلَیْهِ الطَّوْسُ سَنَةٌ مِنْ حُرَیْسِ

نباید خردمند مردم که دل را
جهان بنده باید مراورا نه گو خود
خورنده خرد آرزو دان و آزش
بود تنگش از عاملی آنکه داند^۱
سلیمان جمشید فر کبست آنکو
گر این اردها کشته آید بدست
میاساز کوشش که باعزم مردان
بزن کوس ساسانیان گر چه گردون
فرهمندی و ارزش از دانش آکن
درا فکن به گیتی در آوازه از خود
ستوده بدانی که مجموع باشی
نیازت همان به که بنهفته داری
به از خلعت میزدان جامه خود
سگ چرخ شهره بدان شد که براب
وز آن شد سرافرازه کش همی خور
در خشنده دیهیم بادی تو اینخور
لنگام هوس گیر تا زیر رانت
برون کن ز دل دوزخ از آنگه
بپرداز از حمیری اردها دل^۲
براند ز خاک یمن رنگیان را
بیا شام از خنب توحید جامی
چو بجهد بمغز اندرت داده زین خم

بدین رنگ و بوها گروگان نماید
پرستار بسازار ~~ککیمهان~~ نماید
که خانه خردزین دو ویران نماید
که خویش از قناعت چو سلطان نماید
هوی را چو دیوی بزند ان نماید
ز تو دهر سام نریم ان نماید
همه کار دشوار آسان نماید
ز کینت همه آل ساسان نماید^۳
نه کت میری از میر یاخان نماید
نه کت صیتی از قرب خاقان نماید
چو چرخت ز کینه پریشان نماید
ز مردم اگر چه ز اخوان نماید
که بر تنم مرقوع و خلقان نماید^۴
ز شعراش لولوی عمان نماید^۵
همه ساله بر خوانش مهبان نماید
کت از خود همه ساز و سامان نماید
فلک ختلی داغ بر زان نماید^۶
نگر کت درون باغ رضوان نماید
چو کاوه درفش از سپاهان نماید
چو سیف بزن قصد غمدان نماید^۷
که تاسر مدت مست و سکران نماید
چنانست سبک روح و نشوان نماید^۸

۱ - عامل پیشکار و شاگرد و کارگر ۲ - آل ساسان کنایه از فقر او گدایان است ۳ - مرقوع لباس وصله دار - خلقان کهنه و مندرس ۴ - کلب اکبر صورت هجده کوکب است که یازده کوکب داخل صورت و باقی خارج صورت و شعرای یمنی که روشن ترین کوکب شایسته است براب صورت واقع است ۵ - ختلی منسوب بختلان که شهری است که اسب خوب از آنجا میزد ۶ - حمیر نام ضحاک مازدوش است ۷ - غمدان بضم غین معجمه نام قصری عالی بوده که در صنعاء یمن بنا نهاده بودند و بعضی نسبت بناء آنرا بسلیمان پیغمبر دادند و سیف بن ذوالعین پادشاه حمیر آنرا فتح کرد و آن قصر در زمان عثمان باسرا او خراب شد ۸ - نشوان مست

که بجهی از آنسو ترک زین رو آقی
 چو زین فلسفه چنان پیرایه بتدد
 برند یمانی است این شعر مانا
 فسون مسیحا شود چون دشمن را

که تو لید از زمان بدوران نماید
 فلاطسوت طفیل دبستان نماید
 کن افسان لطافات کیوان نماید^۱
 بتلقم لطافات افسان نماید

در مدح قیصر گوید

آفرین بر قیصر و بر همت و الاش باد
 همتش کای بلند افراشت در عرصه جهان
 هر که از روئین تنی بادست وی زور آزمود
 از غوانی چهره دشمن که زرد از بیم اوست
 چون قضا بر نام او توفیق پیروزی کند
 هر گره که خصم زد بر رشته تدبیر او
 هر تنی از جیش او گشتی که ریمن از در بست
 روشنی افزود هر سو دولتش خورشید وار
 خصم گر دعوی شیری کرد و صولتها نمود
 سایه گستر با دفر او جهانرا چون همای
 ملکات او همچو باغی باد در خرداد ماه
 هفت اختر گر برای مصلحت شورا کنند
 باد شبگیری که خوشبو کرده دم بر گلبندان
 زهره را گفتم که تو خبنا گریز عش سزی^۲
 آسمان پیبای او پرند مرگ دشمن است
 صولتش محمود و دولت یش و بخت اندر قفا
 هر سوادی که مدام در مدیجش نقش بست
 هم سحاب تیغش آتش باز بادا بر عدو

خصم او خسته جگر زین کینه ویر خاش باد
 قطر این قصر معلق فسحت پهنش باد
 همچو روئین تن بتدیر رستمش پاداش باد^۳
 سرخ از خون دل و مژگان خون پالاش باد
 کاتبش کلک عطار د ماه نو طغراش باد
 آن گره بگشاده از رای جهان آراش باد
 دشمنش طعمه بیو بارنده از در هاش باد^۴
 دیده کش می نیارد دید چون ختاش باد
 صولتش چون شیر جنبان پرده نقشش باد
 مر جهانرا او همای و خصم او عتقش باد
 ملکات خصمش چو باغ آذر و دی لاش باد^۵
 رای قیصر هشتمین افکار آن کنکاش باد
 بگذرد هر جا که قیصر بگذرد فراش باد
 زهره از شادی ز جابرجست و گفت ای کاش باد
 جان دشمن نقل و چینه آسمان پیماش باد^۶
 آن یکی بلکانکین و آن دیگر التوتشش باد^۷
 داربا چون خال و خط شاهد جماش باد^۸
 هم سحاب کلکم اندر مدح گوهر پاش باد

۱ - برند شمشیر که لطافات و کمر بندهای ستاره زحل بجای فسان اوست و فسان سنگی که شمشیر و کار در آن بدان تیز کنند
 ۲ - روئین تن لقب اسفندیار است ۳ - بیو بارنده بلم گفته و فرو برنده ۴ - لاش خراب و ضایع ۵ - خین گر
 مثنوی و نوازنده ۶ - چینه دانه که برغان دهند ۷ - بلکانکین و التوتش نام دو نفر از سرداران و خواش سلطان
 محمود ۸ - جماش معشوقه داربا و فریبنده و شوخ و جذاب

ملغز بندخواهش پراکنده بضرب کر زار بر مثال دانه‌های گنبد خشخاش باد

در توصیف شراب و تغزل و تخلص بمذح قیصر گوید

ذره نه تا منتظر باشی که خور سر بر زند
 چون مؤذن افشارد کلمه الله و الا کبر زند
 آید خلیلی سر زده هم بر ست و بتگر زند
 بر روی هر زیبا و تن زنگار کون معجز زند
 و رخود سکندر هم بران گر حلقه کسی بر در زند
 تا بو که بر جودی روح بنشینند و لنگر زند^۱
 حلق کبوتر اندرون عمدت کسی نشتر زند
 شاید بفرق نعش می بر هر سه گمان دختر زند
 شاید نطق اختراک هم چرخ بر محور زند
 کز چابکی رفتار وی نه چرخ سر اندر زند
 تا آصف لطف از نهان آورنگ در نشور زند
 بشکفت خندان پیش او چون خور سر از خاور زند
 کان باک دم بین کز گرم جان در تن عازر زند^۲
 تر بهر هر دل کور زاد بل بر دل مبصر زند
 بر خیزد و از لعل وی بر پسته و شکر زند
 با چنگ و رود پهلوئی کش یاد چون پرور زند
 پروین ز هم بگسیخته تا بر رخس زیور زند
 خوشدل تی کوبی حسد زینشاخ بار آور زند
 وز ناز نخته نقره گسین در چنبر عنبر زند
 هر نغمه کارد بیدرنگ از اولین خوشتر زند
 هم چشم عبهر بر کند هم زلف سپیدتر زند^۳

زان پیشتر بر خیز کابن طاوس زوبین پر زند
 زان پیش کآن ناشسته رو پرورده دهقان خرو^۱
 زان پیش کاندو بتکده داعان همت بر چده
 گردون ز بیم بت شکن صبح خلیل آسافن
 زان چشمه بخشنده جان چون خضر روشن کن روان
 طوفان غم را همچونوح کشتی روان کن اربصوح^۲
 بیجاده رنگ و لعل کون ز انسان که گفتی بهرخون^۳
 گر جرعه زین ساده می ریزند در کام جدی
 خواهی که اینخاک گران با آسمان گیرد قران
 یکجرعه کن در کار وی تا بتگری اطوار وی
 مرغ از درون دل روان میکند سوی بلقیس جان
 خم مریم تا دیده شو فرخ سرش و تازه رو
 زان مرکب رهوار چم در خم دمیده پاک دم
 این می ز خنب نور زاد تر خوشه انگور زاد
 خوشا کسی با چنگ و نی گیرد ز دست بار می
 بزوده جام خسروی چون لاله از رنگ و نوری
 یاری ز ناز انگیخته لب با شکر آمیخته
 باغش بر از ناز است و سبب نادیده از بادی مهیب
 در خنده حقه سدیدن کافد ز رشته گوهرین^۴
 از گل ز یادبوی و رنگ در بر چو کرد ساز چنگ
 آن باغبان کو گل چند چون چشم بروی افکند

۱ - خرو مختلف خروس است ۲ - جودی نام نومی است که کشتی نوح بر آن قرار گرفت و استوت علی الجودی
 ۳ - بیجاده نوعی از یاقوت ۴ - عازر بعین مهمله و زاء هوز نام آن مرده که انصاری حضرت عسی زنده گشت
 ۵ - بند مرجان - کاف یعنی شکاف است مولوی فرماید (تا تو در بند زدی چون کافر ان - حای کند و شهوی
 چون کاف وان) ۶ - عبهر نرگس - سیسبهر سبزی است میان بونه و عناق

چون بنگری بر روی وی آشفته مشکین موی وی
 دوشینه کآن منظور من روشن کن دیچور من
 بگشاد سوی بزم راه چون بر فلک خورشید و ماه
 گفتی منوچهری مگر بفتست بر اورنگ زر
 عشق حجب درنده بین تیغ ز ره برنده بین
 جوشیدش اندر مغز خون شد هوش کم مستی فزون
 گفتم دلی دارم غمین ز آن غمزه سحر آفرین
 گفتم منم اندر خطر ر آن غمزه مردم شکر
 گفتا مکن آهنگ من ای پای تا سر ننگ من
 گفتم رقیب رهنرت میراندم از بر زنت
 ناخوانده روزی نامه ام تا دیده نقش خامه ام
 گفتا مده زهار دل بالعبت چین و چاکل
 آن مرغ نشیدی مگر کو هیمه تو زد خشک و تر^۱
 و آن شمع مهر افروخته هندوزن دلسوخته
 عاشق بدین هنجار به بگسسته بود و تار به
 گفتم که ای زیبای عن زیبای جان افزای من
 نور سروشم از حسب پور رضایم در نسب
 مینغ درخت افشان طوس با بانگ تند زای کوس^۲
 تا کی زخم زبر گلیم من طبل بالله العظیم
 گفتا مبر غم زین سخن فرمای تا آن سرو بن

دل ندهدت کز سوی وی چشمت از آنسو تر زند
 نار کلیم و نور من کز طور سینا بر زند
 یا یوسفی کز قمر چاه دلوش بیابا بر زند
 کو لعل رخشان بر کمر بینچاده بر افسر زند
 مرغ از قفس پرنده بین کو بر تر یا پر زند
 آمد سیاوختی برون تا خویش فار اندر زند^۱
 گفتا منم دارم بر این کت بر جگر خنجر زند
 نگذشته تیری از جگر کز پی یکی دیگر زند
 کاین چشم بر نیرنگ من در خرمات اخگر زند
 در بنگرم بر روزت فریاد نادر خور زند
 درد چو غازی جامه ام کو جمله بر کافر زند
 وردل دهی اینخواجه هل کت دشنه بر خنجر زند
 آتش فروزد هیمه در پس خویش در آذر زند
 بر آتش افروخته بروانه واری پر زند
 وز دیده خونبار به تا باده احمر زند
 در رشته بکتای من چرخ هم گوهر زند
 در باغ روزم زاغ شب یارد کجا تا پر زند
 زیندولت منجوس روس زخمم بدل منکر زند
 ناسور شد این زخم وریم از دیده ام می سر زند^۲
 بیش آردت باده کهن هم چاهه قیصر زند

تجدید مطلع

لشکر شکن سرهنگ بین کاتش بلشکر درزند
 آب برده یکاندر باختر بنواختند و زد شور
 دریای خونین رنگ بین چون تیغ بر لشکر زند
 گوشی فراده ای پسر کابدولش در خاور زند

۱ - سیاوختش و سباهش نام پسر کیکاوس که سودا به دختر پادشاه مازندران زن کیکاوس بری عاشق شد و او را بخود خواند
 او فرمان نکرد نزد پدر بتضریب سودا به متهم شد و برائت خود را در آتش اندر شد و سوخت ۲ - تو زدمشقت
 از توختن بمعنی جهم کردن است ۳ - درختش برق - تند رعد است ۴ - ریم چرك که از زخم رود

بگذاشت پور آبتین بازه زرود سهمگین
 مسپار ای ارژنگ دیو دیگر ره دستان و ریو
 بیرون رو ای ییسه کلاغ کآمد گل سوری بیخ
 گرمهره را خصم دغل درششدر افکند از حیل
 دشت از کوزن و رنگ بر آن ریشه کن وین سبزه خور^۲
 ابلیس چون شد ده کیا آتش زند در روستا^۳
 آتوغ را ماند عدو ککاجیر آرد آرزو
 گر خصم کین مظهر کند و در دزدان مضمهر کند
 گر بیصور هرگز روا نبود هیولی را بقا
 آنکو بجنکش تاخته چرخ بلند افراخته
 کوآن نهنگ بحر کاف و آن کشتی دریا شکاف^۴
 چون صبح مشکین دم زند و ز مهر مهر جم زند
 شکر بخاور را بگان میریزم از کک و بنان
 پرویز آن خود کامه مرد درید آن نامه چوورد
 شیرویه را انگیخت حق تا در نور دیدش ورق
 زین پس شنیدستی سخن ز آن مردم بریده بن
 کثری روان بشخایت گوهر بگل اندایدت^۵
 آنجا که تشریف و هنر نبود جفت بکدگر
 فرزانه چون شد زهنمون راندبشمی آن فسون
 بیدانشی آرد شکن بر تخت شاه و انجمن
 با تربیتها برگ نمود مردیبه را شد تار و بود
 گرمی بتلخی لب گزند خواهی لبست شکر مزد

تا زخم گرز آهنین بر تارک بیور زند^۱
 کز هفتخوان بگذشت نیو تادیو مازندر زند^۲
 تا کرد این روشن چراغ مرغ و بری چنبر زند
 آمد یکی طرار بل کو رخنه در ششدر زند
 پیرا کند والحق مژ چون نعره شیر فر زند
 شد روستا با جوج زا هم سدش اسکندر زند
 تواندش بردن فرو تا طعمه بر زاغر زند^۵
 قیصر چو دامن بر کند بر مظهر و مضمهر زند
 چون تیغ او جنبد زجا هر یک جدا بستر زند
 در گردنش چون فاخته طوق آهنین از زر زند
 کز جیش او روز مصاف در بحر بی ممبر زند^۶
 بر بیرقش پرچم زند پرچم زطاس زر زند^۷
 تا قیصر نوشین روان در باختر ساغر زند
 انجام چرخ نیز کرد بر سبانتش تسخر زند
 نگذاشتش تا کز طبق تیرین خورد شکر زند^۸
 زهار زینچرخ کهن چون دست در کیفر زند
 جان به چو روشن بایدت بر صافی گوهر زند
 ویران شود آن بوم و بر دشمن بر آن کشور زند
 تا خنجر الماس کوب بر دمگه از زر زند
 ز آتسان که بدی اهرمن در خاکش آبشخور زند
 چون دست خیاطش بسود بر قامت دلبر زند
 گوچنگ زن کاین جامه زد باغتهای تر زند

۱ - بگذاشت از گذشتن و گذر کردن است - بیور آبتین فریدون بیور - نام ضحاک ۲ - ارژنگ نام دیوی که در مازندران با رستم جنگ کرد و رستم او را بکشت - ریو مکر و خنده - نیودلیرو شجاع و ایضا مراد رستم است
 ۳ - رنگ از کوهی ۴ - ده کیا بزرگ ده و کند خدا - روستاده و قریه ۵ - زاغر حوضه و چینه دان طیور
 ۶ - کاف بمعنی شکاف است ۷ - بیرق علم - پرچم یا رچه سیاهی که بر علم آویزند ۸ - اشاره بزرگ کردن و دریدن خسرو پرویز نامه مبارک بغبیر را و کشتن شیرویه بدررا - شیرین و شکر نام دو معشوقه پرویز است
 ۹ - سفودن بخرج کردن و شرافتمند

در مدح قیصر و جنگ بین الملل گوید

کیست که بیغام من جانب قیصر برد
 گویدش ای با چو تو تاجوری دهر پیر
 خصم چو افکنده شد از بن و بیخش بکن
 همت شبران همه خون عدو خوردنست
 شیر جگر گاه سید دردد و خوانش خورد
 تیغ تو خورشید وار چون بدمد خصم تو
 قصه بس نادره مار فسونگر بود
 خصم بجادو گری مار پر آور شده است
 خنجر تورستمی است خصم تو ارژنگ دیو
 آنکه بیو باردنت خواست بیو بارش زود
 فرقه قیصر اگر پیر بکبوتر دهد
 توسن شه کر فضا ز آسترش بنگرد
 رایت تو میگذشت دوش و زحل سجده کرد
 هفت گهر دار پرو آن گهر آگین پرند
 دیده دشمن بدوز با سر پیکان چنان
 شاه ز راهی گذشت باد صبا پرو زید
 مرد نگارنده گری پیکر شه را کشد
 زود ببینی که شاه از همه شاهان دهر
 این مثل اندر جهان از همه شهره تر است
 سنت یزدان چنان رفت در این روزگار
 خصم ز بهر تو کاشت تخم بد اندیشیش

نامه رستانی سوی سکندر برد
 زیب و بها آکند روشنی و قر برد
 تا که نیارد که باز سر سوی آخور برد
 دزد بود آنکه او اشتر استر برد
 شیر نه آنست کو جامه و زیور برد
 شبیره وش درشکاف زود سر اندر برد
 حق نپسندد که دست مار فسونگر برد
 تیغ تو بال و پراز مار پر آور برد
 دیو کجا جان از آن آخته خنجر برد
 تا که نیارد ز تو طعمه بزاغر برد
 زهره باز خشین نوک کبوتر برد
 خصل مجارا ازین هفت نکاور برد
 تا بسعادت لقب زین همه اختر برد
 دید و بیازید تا بک دو سه گوهر برد
 کاندرا کحل یکی رگرت نشتر برد
 تا ز گذر گاه شاه خرمن غنبر برد
 صورت شه رونق از برج دو پیکر برد
 ملک بر آهنجدو از سرش افسر برد
 رشته اگر چه دراز سر سوی چنبر برد
 هر که بد آغاز کرد از بد کیفر برد
 هر که چنین تخم کاشت نیز چنین بر برد

۱ - ارژنگ نام دیوی که در مازندران بدست رستم کشته شد آخته کشیده ۲ - یو یزدان بلعین و فرو مرد
 زاغر حوصله و چینه دان ۳ - بار خنجر باز سفید که خالهای سیاه دارد ۴ - خصل شرط و پیمان و گوردستر
 در قمار و نیراندازی - مجرا با هم رفتن - آستر مخفف آن سوتر ۵ - ذکال زک میانگی دست که آنرا رگ
 هفت اندام و میزاب البین گویند ۶ - رودکی گویند هم بچنبر گذار خواهد بود - این رسن را اگر چه هست در

کیفر آن ماده سهر کو تن شه پرورید^۱
 خصم اگر از حیل کاوش یا جوج کرد
 حیلت بد خواه تو با تو بود آنچه ناک
 گر چه فرو مایه گشت دایه پر مایه را
 خطبه فتح و ظفر چرخ بنام تو کرد
 مرو تو اقصای شرق آمل تو برلن است
 بر سوی برجیس شد گوی تو در اسپیس^۵
 چیش بد اندیش تو پیش تو در روز کین
 مهر سپاه تو خواست تا که بمیدان جنگ
 اختر نصرت ز چرخ گفت که دیروز باد
 کر کس پزان چرخ گر بکزی بر زند
 فوج تو با شیر تر گر فتد اندر اطاح^۸
 باد تو در باغ خصم جست و فروریخت برگ
 بار دگر اندر آن آتش خشمت جهید
 هر که مدیح ترا خواند در مجلسی
 دیده ام و خوانده ام دفتر تاریخ کو
 برده اطوار چرخ از رخ وی بر زند
 من نشنیدم که يك نامه نگارنده کو
 باره دشمن ز خشم شاه در آتش گرفت
 دشمن شه را بگویی کز پی رخسار و سر
 مژمه پمالیدش خون جگر در قدح
 می بهر اسم ازین زلزله کابن تیره گوی^{۱۱}
 نظم کواکب ز هم کردد بگسیخته

دولت آن ازدها دوش ستمگر برد
 رخنه نیارد که در سد میکنند برد^۲
 با یسر آبتین حیلت بیور برد^۳
 حق نپسندد که سود از در حمیر برد^۴
 کس نتواند که گوی از تو مظفر برد^۵
 تیر تو از باختر سر سوی خاور برد
 کیست بچو کبان که گوی با تو برابر برد
 برگ خزانست و گاه حمله چو صرص برد
 سوی بد اندیش تو اختر و لشکر برد
 آنکه سوی خصم شاه لشکر و اختر برد^۶
 تیر تو اش چنگ و چنگ در دو شهر برد^۷
 مغز بروت از سر شیر غضنفر برد
 باد در آهنگ تو حمله منکر برد^۹
 آتش در خشک شاخ راه نکو تر برد
 مشک بهاون کند عود بمجرده برد
 کو روش روزگار جمله بدفتر برد
 نام همه تیغ زن شاه دلاور برد
 نام چو تو ملک گیر شاه هنر ور برد
 ز آتش خشمش شدوه طبع سمندر برد^{۱۰}
 توده خاک کتری زین همه آذر برد
 خصم تو در بزم اگر دست بساغر برد
 کردش تا منتظم بر خط محور برد
 وضع جهان یکسره روی بمحشر برد

۱ - سهر بکسر اول بفارسی معنی گاو است و بعضی گویند معنی ماده گاو است. ۲ - آبتین نام پدر فریدون - بیور
 نام ضحاک ۳ - حمیر نیز نام ضحاک است - دایه پر مایه مانند گاوی که فریدون از شیر او پرورش یافت
 ۴ - اشاره بدادستان آرش که گویند از آمل تیری انداخت و بیور فرود آمد که چهل روز راه است ۵ - اسپیس
 میدان جنگ ۶ - اختر زایت و علم ۷ - چنگک بضم اول منقار ۸ - اطاح سرون و شاخ زدن فوج و بز
 ۹ - در آهنگ سهمناک و بدخو ۱۰ - سمندر جانوری که در آتش بتکون شود - سبکوه بکسر اول ترس و به
 ۱۱ - تیره گوی کنایه از کره زمین است

رأس و ذنب راز هم عقده گشاده شود
 خنجر بزده ات کر بزاید جهان
 با تو در این داوری فرّه یزدانی است
 تیغ و سپر بکنند نیز بانجام کار
 چرخ دژم روی را روی شکفته شود
 گر چه همه لشکرش جان بنشارش کنند
 گوهر تیغ ترا دهر عرض وار شد
 بار گرانست سر بر تن دشمن مگر
 تن سر آن مرد را گوید بدرود باش
 بانگ سر خویش را مرد همی بشنود
 داند و بیند که بس زود که بر سوك او
 شیر شکر شاه را هر که سراید مدیح
 غیرت خاقانیم در سخن و خود کجا

تیر دبیر از فزع نامه بفرغ برد^۱
 زنگ کلف از رخ ماه منور برد
 کیست که او داوری ز ایزد داور برد
 خصم تو سر کوفته سر سوی چادر برد
 صبحدها من چشم چرخ کر ز تو منظر برد
 او دل کهنه خرد او غم چا کر برد
 تیغ نوره با کدام نوع ز جوهر برد
 ز آنکه همی بی حذر سر بیخطر در برد
 کو ز بی حربه شاه فرق بمغفر برد
 کو بقلک بر فغان از دل مضطر برد
 جامعه بقیر اندرون غمزه مادر برد
 شیرو شکر نوشد و قند مکرر برد
 سبق ز یور علی یور درو گر برد^۲

قصیده خمریه و شکوائیه در معانی جنگ عمومی

ساقی بده رطل گران ز آن می که دهقان پرورد^۳
 اندر خم ایبونه سر یک هیرید بگشاد در^۴
 آتش ز آب انگیزد او نیرنگ زینسان ویزد او
 بخشش ز آسان آب و تاب کز تاب او افتد ز آب
 جادوی رخ پوشیده در چه بن پوشیده
 جادوی افکنده نقاب بر چهره گر این آفتاب
 برقی ز ابری شد جهان افتاد و در خم شد نهان

دهقانش اندر خم چو جان در جسم انسان پرورد
 در برده تابی چون شرر سرخ و فروزان پرورد
 و آتش بمشک آمیزد او سحری بدینسان پرورد
 هر گوهری کس آفتاب اندر بدخشان پرورد
 از ژبوه جوشیده ماه درخشان پرورد^۵
 دیدی کجا دیدی صواب کومه بدستان پرورد
 نه باده این آذر فشان سوزان و خندان پرورد

۱ - تیر عطار - فرغ جوی آب و غدیر ۲ - اشاره بحکیم خاقانی است که پدرش انجار بوده چنانکه در تصفه العرافین گوید: وز سوی بدر درو گرم دان - استاد سخن تراش دوران - از بر خلاقم سبکبار - بر مائده علی انجار ۳ - مصراع اول این قصیده از حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه قاجار است که میرزا تقی میر و میرزا حبیب فغانی هر یک آنرا با تمام رسانیده اند و در مجمع الفصحای است ۴ - انبوه سر بسته و در بالای دم ریخته - هیرید بضم باء خادم آتشکده و آتش پرست ۵ - اشاره بجاهی که این مضمون در صواب آنکند و بجانر هاهمی بر آورد که تا چهار فرسخ بر تو افکنند

در خم درخش آتش کند نامی پمانی وش کند^۱
 نوروز با باد صبا در خم چه بیدند از کجا
 رنگش دهد چون ارغوان بویش دهد چو مشک و بان^۲
 کس جز فروغ و بوی وی هرگز ندیده روی وی
 نه مایه و نه پیکرش برتر ازین دو گوهرش
 چون کبک سازد انگبین از نسترین وز یاسمین^۳
 چون مرغ جم سوی سبا تازد سبکتر از صبا
 در پیرهن داروی را یوسف نهفت این بوی را
 از دیده بزداید آتش وز سینه بر باید عطش^۴
 اندر خم برگردمی بد عریده پروردمی
 کرد خم روشن روان شد سرمه چشم نهان
 آبش اگر زین خم بود مردم گیا مردم شود
 هر شور از آن شیرین شود هر کفر از وی دین شود
 زمین خاکدان بر آسمان بجهادت بی بردن
 چون ابر نیسان پر گهر کام صدف سازد اگر
 چون پوشش سر می فروش آید او بد آسا نجوش^۵
 یکچند بیکام و زبان با خوبشتن بودی زکان^۶
 چون زیور دوشینزگان در رقص گردد جامه خوان^۷
 بر لب ز جوش آورده کف ز انسان که رامشگر بکف
 ناهید خیناگر مگر برگشت از گردون دگر^۸
 می چون نگار نوش لب بتواخته نی از طرب
 نالد بسوز دل مدام چون مرغ افتاده بدام
 می در خم فخره عیسی است در گهواره^۹

کس چون عقیق خوش کند در رنگ نفسان پرورد
 تا اندر آن تیره فضا هر یک گداستان پرورد
 این نافه و آن یک بهر مان در چین و در کان پرورد^{۱۰}
 دریای خم لولوی وی چون عقل در جان پرورد
 چون جان که باروشتگرش دانای بونان پرورد
 اردانش آموزی این شش گوشه کاین شان پرورد^{۱۱}
 گر جرعه زین نوس با جان گرا جان پرورد^{۱۲}
 تا در دودیده سوی را آن پیر کنعان پرورد
 هم شادمانیهای خوش در بیت احزان پرورد
 در مغز هر کو خورد می زان شور و افغان پرورد
 گر سرمه چشم عیان خاک سپاهان پرورد
 در یله با انجم رود گر می سپندان پرورد
 هر خوشه زو پروین شود گر اشتمندان پرورد
 وز بهر طفره رایگان برهن امکان پرورد
 زین خم بخاری اوج بر ابر حزم ان پرورد
 و اندر دهان گاه خروس نافوس رهبان پرورد
 چندی چو مریم در دهان مهر سلیمان پرورد
 زان جامه کاندر گلستان مرغ نو احوان پرورد
 العان خوش بر صرف دغ در بزم خاقان پرورد
 تا بهر مایه نغمه در خم یای کوبان پرورد
 می چور زندگی بعجب شوری دگر سان پرورد
 یا عاشقی کو بام و شام ببرد هجران پرورد
 کز مهر هر خشم آره طفل سخندان پرورد

۱ - درخش برق ۲ - بان یکی از مشهورات معطره است ۳ - بهر مان نوعی از زنبق ۴ - کبک زنبور عسل
 ۵ - شان خانه زنبور عسل ۶ - با یعنی آتش است خون شیر با و شور با ۷ - عیش بفتح اول و بی ضعف چشم
 آب ریزش آن ۸ - لوبد بفتح اول ریت سنگی و می ۹ - ز کین آمده سخن گفته در زیر لب از روی خشم
 غضب ۱۰ - جامه شعر عموماً و غزل خصوصاً ۱۱ - ناهید نام سازه زهره - خراگر بتقدیم یا بر یون - از دیده رفتی
 نوازنده ۱۲ - فخره سفالینه

خیم توسن آسا از درون هر دم صهیل آرد برون^۱
 نادیده کسی دمساز وی بکچند نالد همچونی
 دوشینه سربگشاد کس از خیم و خیم بر زد نفس
 می در گلابن خیم شعله ور چون نار موسی از شجر
 چندی خمار آلوده وار خفتیده اندر مرغزار
 خنوب بقیر اندوده تن کاندر شکم نجم برن
 نشنید کس کاندر شکم دیوی رها گشته ز جهم
 گفتی پری بیکر نگار دیوی گرفتس در کنار
 نه دیو خیم نه می پرست بل ظلمت اسکندر بست
 خیم خواهد از دهقان اگر تا برورد می گنج زر
 خیم بودی آگه گر ازین گو برورد گوهر چنین
 هم همچو گلی رنگش دهد هم بوی نارنگش دهد
 در خانه خمار خیم نوشیدمی بسیار خیم
 پروین نگر دژ جلوه گر بر چهره خورشید گر
 بر چهره روشن نبید کف پرده کتبان کشید
 خیم روی بیجاده مذاپ با خرده مروارید ناب
 دوشیزه نادیده شوی باغنده وارش کرد موی^۲
 چون صرعیان بر کف لبان زار دهمی روزوشبان
 هر نا توان کا زاردش مستی اگر بگساردش
 بر شیرمک کودک اگر بگشایدی از در زفر^۳
 خنیده بالا سالخورده گوش کن زین صاف درد
 گر پسته زین می خورد ببل دمنده بشکرد^۴
 از گرمی تن کاندراوست زین خون رز آکنده پوست
 در کوه افتد بومهن رقصد شکس اندر شکن^۵

گفتی که رومی ارغنون ارغنون ختلان پرورد^۲
 چون بار بد در بزم کی بس طرفه الحان پرورد
 آسود از شبروعسس شد خواب آسان پرورد
 وز هیمه با این شررموسی جان جان پرورد
 بتدد فرو از هر گزار لعلی که مر جان پرورد
 بنهفت همچون اهر من کفر بست کایمان پرورد
 وز قعر دوزخ کرده رم تسنیم رضوان پرورد
 یا یوسفی کش چاه تار از جور اخوان پرورد
 کو چشمه جاوید بست یعنی که حیوان پرورد
 یا درج بیجاده و کهر هم نیز ارزان پرورد
 گفتی بچرخ هشتمین کاختر بدینسان پرورد
 مانند خورزنگش دهد زینسانش تابان پرورد^۳
 آشفست صرعی و از خیم کف بر لبش زان پرورد
 خورشید خیم پروین نگر بر چهره رخشان پرورد
 کس دید هرگز با شنید ماهی که کتبان پرورد
 پوشید تا اندر نقاب دوشیزه پنهان پرورد
 بر هر که کرد پوی پوی زینسانش دوران پرورد
 چون شیفته دل مهربان کش هجر جانان پرورد
 زور تهمتن آردش کش راولستان پرورد
 زین داده اش کن کام تر کزوی نریمان پرورد
 کت چون جوان سال خرد چست و گرازان پرورد^۴
 دی چون بهاران بگذرد نیزش تن آسان پرورد
 دی چون بهارش گشت دوست کش هر یکی جان پرورد
 زین دن اگر کوهی بدان مانند رندان پرورد^۵

۱ - صهیل بفتح شیهه اسب
 ۲ - ارغنون نام ساز است معروف - ارغنون تند و تیز - ختلان نام ولایتی است از بدخشان
 ۳ - زینک روشنی و شعاع تیرین
 ۴ - باغنده نظم غین و سدنون نون گلوله پنبه
 ۵ - زفر دهان
 ۶ - گرازان خرامان و جنوه کزان
 ۷ - شکردن شکستن
 ۸ - بومهن زلزله
 ۹ - دن خیم می

ور بر خش کر بگذرد گوش نیوشان پرورد
 و اندر سخن شیوا شود الفاظ سبحان پرورد
 خدینا کر پرویز شد تا رامش جان پرورد
 اقلیدسی اشکان در پرکار برهانت پرورد
 وز شاخ برگ زمردین در برگ ریزان پرورد
 گسترد ایدولش بدین می مهر و آبان پرورد
 زنگی شب شام و عراق در زیر داهان پرورد
 چون دست آن هشیار مست کاندرا گریبان پرورد
 دستی است کاندرا آستین موسی^۱ عمران پرورد
 در لحظه کر دیور را این می گرایان پرورد
 هم یاسمین هم ضمیمه ان هم تازه ریحان پرورد
 با مست این دیرینه روز می آتش احسان پرورد
 این راز رفتن پای بست و آن رقص و جولان پرورد
 و آنروز و شب در عربده شمگین و شادان پرورد
 چرخ از طرب افکنده باک پیوسته دوران پرورد
 اندر تنش این آذر خش جان عهد دان پرورد
 هر لاله را یلعق دهد آرز بهر نعمان پرورد
 و آن نفیحه شبگیر وز زین بوی قضبان پرورد
 و در تانت دردی زهد او نوش در آن پرورد
 سیب بهشتی شاخ در چاه زخندان پرورد
 آدم ~~که~~ در سر ضمه بر انوار بگردان پرورد
 و در زند خوان گبری شود آیات فرقان پرورد
 کاین باده گنج آفتاب در کنج ویران پرورد
 و آنکه تانت بر گنج زر چون ماز بدچان پرورد
 گوئی که حبل من مسد از مهر ایشان پرورد

یکجگره کر زین می خورد کوری ستاره بشمرد
 لال ار خورد گویا شود بسته زبانش و شود
 می چون طرب انگیز شد لالی لالی ریز شد
 تا رفته کتابی اگر گردد ازین خم باده خور^۲
 یردی زند کربوی این می دی شود چون فرودین
 اردیبهشت و فرودین بر خاک کرد بیای چین
 بر گنبد نیلی رواق چون ماه افتد در محاق
 ساقی بمی باز دچو دست فرعون شب گیر دشکست
 دست نگار نازین در محفل عشرت گزین
 در پیش جم تخت از سبا آرد چو یور بر خیا^۳
 زین باده زد رطل گران تا پور آزر ز آذران^۴
 نمود گو آتش فروز هم هیمه و هیزم بسوز
 و الا سپهر و خاک بست هر دو زمی گشتند مست
 از جرعه این میبکده افتاد این چون می زده
 از شیرۀ این سبز تانک مصروع و ار افتاد خاک
 آن مرغ گشته چار بخش با سنگ خارا گشته بخش
 هر شاخ را رونق دهد وین برق و استبرق دهد
 رنگین کند چون رنگر ز در خاک گل را خرویز^۵
 ز آن لیلان بتارک در جهد کز ابر برقی بر جهد
 گر ب کند با باده تر گرگی شود یوسف بقر
 زین باده گردندش خیر تا بره لایک گشت میر
 هر دود آرزو ابری شود و در لایق اسطبری شود
 زین باده شومست و خراب و برانه کن ن زین شراب
 در کنج جانن هر سحر گنجی برو باند چو خورد
 آرزو هو ارشک و حسد آهتجد این می از حسد^{۱۰}

۱ - سبحان وائل در فصاحت میل است ۲ - خبناگر پرویز یازید و نکیمسا بودند - رامش جان نام نوائی است از موسی
 و نام لجن هشتم از سی لجن یازید ۳ - کتاب حکیم و مدرسه ۴ - یور بر خیا نصف بن بر خیا وزیر سلیمان
 ۵ - یوز آذر ابراهیم علیه السلام و آزر نام پدر اعمه اوست ۶ - آزر خش برق ۷ - یلعق قباو جمله عربی
 است ۸ - بزجانه از ریحمان و بز از فروشنده آن ۹ - غضیب شاخه درخت غضبان بضم جمع ۱۰ - آهتجد پیر
 کشت ۱۱ - حبل من مسد رسن ناپیده از لطف یا از شمشیر یا از هر چیز که سخت تابنده باشد

گنجباند این می خمره در دریای بی پایان گذر
از بوی وی یابد روان تمثال شاد روان و جان^۱
بوی صبحوحش از کنار گر بگذرد بر شوره زار
این می نه وقف تست و من این می بود صورتشکن
از شاخ کثر در بوستان در چین و در هندوستان
اندر چمن گر بگذرد جوئی کز این می بو برد
پروانه سوزنده تن بیگانه شد با خویشتن
ایدون گمان کس کی برد کانش ستسقا آورد
پروانه وار از سوزدت هم شمع وار افروزدت
روشن کند این باده جان چون مؤبد وستای دان
آزاده گرداند روان این می زهر بند گران
شو کیش بز دانی طلب زین باده کن شاداب لب
دریش مغ نه جان گرو وز مغستان اینجان نو^۲
سنگ فرورفته در آب بر آب رقص چون حباب
ای سرخ زربا تف و گاز می ساز و چندی میگذاز
زر گر چو پیراید ترا با نامش آراید ترا
امشب شد اندر خان من خونخوار غم مهبان من^۳
دل امشب از خون جگر بالود با مژگان تر
شب کام اثر در برگشاد غم طشت پر آتش نهاد
آبسته خون بر نطع خوان بزم پیش این عوان^۴
از اندرونم تیره دود روزن ز راه لب گشود
چون ماز بیچان دردها از روزام گشته رها

چون یونس اندر غوطه خور ماهی که سبحان پرورد
چون نای رستاخیز کان پوسیده ستخوان پرورد
در شوره زاران چون بهار الوان بوستان پرورد
اسی چو گردون گامزن در زیر هرزان پرورد
از بهر سیر دوستان سرو خرامان پرورد
بیدش رطب زای آورد سرش گل افشان پرورد
زین باده کو کرد لیکن چون ذره جولان پرورد
تا خود سوی آتش برد آن بال جنبان پرورد
این می خرد آموزدت نه مست و سکران پرورد
کو کودک وستای خوان اندر دبستان پرورد^۵
کت همچو اسمعیل جان از بهر قربان پرورد
کز نا مسلمان ایعجب این باده سامان پرورد
بر کهنه با این نومنو هل کش گروکان پرورد^۶
گر لای و درد این شراب چشمه قهستان پرورد
تا حلقه ات بهر طراز انگشت سلطان پرورد
زیرا همی شاید ترا خایسک و سندان پرورد^۷
کو کزدل بریان من جان نزل مهبان پرورد^۸
از بهر مهبان تاسحر عمل در ملبستان پرورد
بر سینه ام ای داد داد ز آتش که تعبیر پرورد
خود نزل مهبان میزبان بر وسع امکان پرورد^۹
در محرم شب سوخت عود تا دود تاران پرورد
گر بی زر وین ازدها در پیر رویان پرورد^{۱۰}

۱ - شاد روان پرده که بر در بسرا و ایوان سلاطین آویزند ۲ - وستا نام تفسیر کتاب زند زردشت است ۳ - مغ
آتش پرست ۴ - منو نپی از نویدن بمعنی ناله و زاری کردن ۵ - خایسک چنگش و پندک آهنگران و زرگران
۶ - اشاره است بان شب که در جنگ عمومی خبر غلبه انگلیس و شکست آنان پادشاه رسید و او غیر از آن انتظار داشت
۷ - نزل بضم اول پیش کش ۸ - آبسته هر چیز حکه بسته و محمت شده باشد و بدشواری حل شود - عوان
فراس و میرغضب ۹ - (بر قدر امکان) ۱۰ - روین روایس که چیزها را بدان رنگ سرخ کنند

وز انجمش افروخته آتش که کز غمان پرورد
 با سوده نیل بیخته این دیگ قطران پرورد
 تا بیژنی زین چاه تار زندان در ایوان پرورد
 تا بنگردد در زیر دست دوزخ که نیران پرورد
 تا زیر قیر اندر فرقه دشت و بیابان پرورد
 کوئی بغم آسته شد در بزهدان پرورد
 کوئی بروز آسته نیست تار و زرخشان پرورد
 وز رهبتش اسپیده دم هم خویش پنهان پرورد
 مشاح تن پیمای وی کاین سبز پنگان پرورد
 امشب ز کف آن گوی زر کز بهر میدان پرورد
 چون طفلم امشب گاه کنج که ام صبیان پرورد
 کاین کودک غم زای شب نیزم هر اسان پرورد
 مانند خون گفتمی حزن در جوف شریان پرورد
 بس دل کدازانی شبها دهرت کدازان پرورد
 کز بگذری ورنه گذری جان این و تن آن پرورد
 پرشکه شب یازده تا در تو جولان پرورد
 کت بر سر آخور مدام بریز و نعمان پرورد
 گر از غم شب زار زار نای تو افغان پرورد
 بال و پیرت جنبید ز هم کم غم دوچندان پرورد
 زاده تو هم برسان تو رنج فراوان پرورد
 قندیل ترسا را اگر زنجیر مطران پرورد
 آن چیه باشد خشک لب کش خشک پستان پرورد
 کوه درون از عکرو زیو صد گونه الوان پرورد

شب بر زغال سوخته چشم گو ز نان دوخته
 کز غانش دود انگیزخته و ز جوش قطران ریخته
 نه دختر ترکان زوار نه پور دستان دستیار
 ای کاش کاین زنگی مست پر ماسدم جانی که خست^۱
 شب ز آن غم و هشته زره بگشاد هر بند و کوه
 پوینده پایش بسته شد جان از در نکش خسته شد
 پیوند او بگسسته نیست روز از درونش بسته نیست
 از هیبت این خود و دم مرغی نکرد آهنک بم
 شد غرقه در دریای وی یا هانده در صحرای وی
 چو گابی گردون مگر کم کرد اندر باختر
 از پیریم چون تار نخ زانو نهاده بر زنج
 باخشم دندان غنای شب بیزارم از فردای شب
 آن نغمه ناساز زن بر بام شوهر مرده زن
 جشن گرازانی شبها زان دیر یازانی شبها
 هم باد سرد آذری هم تنگ گرم آذری^۲
 چون دیو در خمیازه ز آت برتر از اندازه
 شب دیز و به مومی بنام نیلی جل و کحلی ستام^۳
 بر فرق تاجت اره وار باد انجروس پاسدار
 بریده بادت چون قلم کمر از نشاط صبحدم
 ای شب سحر گاهان تو چون خواهم و یابان تو
 بگسسته باد از یکدگر امشت بی شمع سحر
 از دود میخیزد کرب و زغر همی زاید جلب^۴
 ایشب بدین بالای و شیو مانی بسان مگاره دیو^۵

۱ - کز غمان دیگ طعام بزی ۲ - بر ماس لمس و دست بسودن ۳ - کنج صورت مهبوبی که مادران برای
 ترساندن اطفال سازند ۴ - آذر اول ماه نهم از سال شمسی آذر دهم آتش است ۵ - شب یازده شب بره است
 ۶ - شب دیز نام اسب خسرو پرویز - یحیوم نام اسب نعمان بن منذر ۷ - مطران بزرگ و مهتر ترسایان ۸ - فرزندان
 قاحشه و قعجه - جلب غوغا ۹ - شیو بمعنی شیب ضد بالا

هم خیره چون روی او هم تیره چون موی او
 ناخن کبود و لب مرا خوشیده شد از تب مرا
 امشب چرا ز من خور داین مژده بیدار من
 چون پیل هندستان بخواب دیدم نخفتم ز اضطراب
 با چشم عبرت بین نگر اندر شکفت آور صور
 زین شکلهای گونه کون کارد بهر جنبش برون
 بر چرخ گرسالارمی و در نوح در گردار می
 آب شگرف گرم تاز بگذارمی از هر فراز
 انگیزی آن موج را کارد فرو هر اوج را
 بر گرد این پیروزه طاق بر بندمی ز آلسان نطاق^۴
 پرده فلک بشکافی دیبای دیگر با فمی
 بالای چارم آخشبیج این کشک دولابی بیج^۱
 که شان فراهم آورد در بکدگیشان بفشرد
 از خارها فرخو کنم باغ و گلان نو کنم^۴
 برکنده به از باغ و راغ هم دیده و هم بای زاغ
 در زیر بال زاغ خس دولت نخواهد یافت کس
 بار از کجا بگرفت خاک کو جز که دیو سهمناک
 باور مکن از رای وی وز خوی نا پروای وی
 شو تیغ حیدر وار زن بر فرق این فرتوت زن
 هان ای مسیح بر شده بر گنبد اخضر شده
 از آسمان بکن کند بای خران یکسر بپند
 دستی فرو هل ز آسمان ای عیسی و مگذارمان
 دستی که بر چرخ کشاند نخل امیدت بر فشانند
 در دست آن هندوی پیر هم قوس نه هم سهم و تیر

کدبانوی یا شوی او کو جفت همسان پرورد
 زین تب رهان یارب مرا کم لرز لرزان پرورد
 کز چشمه سرشار من هر لحظه طوفان پرورد
 دیوم همی زیر رکاب افتان و خیزان پرورد
 کاین دهر معجب زای در فانوس گردان پرورد^۱
 ما تاهمی در سینه خون از بهر مژگان پرورد
 زین کرد گردان آرمی شکلی که طوفان پرورد
 نگذارمی تا برگ و ساز هر کوه کنعان پرورد
 درناو نازم زوج را تا جنس حیوان پرورد^۲
 کز بهر جنبش نای و طاق نه انس و نه جان پرورد
 زهره جهان بر کافمی کم تن بتخلقان پرورد^۳
 نگذارمی تالاغ و زیج با چار ارکان پرورد^۴
 پیوندشان که بر درد از هم جداشان پرورد
 خاکش پراز بخنو کنم دشت ارمغیلان پرورد^۵
 یارب که او باد و دوداغ چون جغد ویران پرورد
 سایه هما میخواد و بس کو تخت شاهان پرورد
 نارد برون هر کز ز چاک هم دیو بچکان پرورد
 زهدان کافر زای وی دیگر مسلمان پرورد
 کو خود هزاران اهر من در اهر من دان پرورد
 مگذار کز ما هر دده چنگال و دندان پرورد
 این خیره روئی تا بچند کاین کرد گردان پرورد
 کاین تیشه هر خانمان بی میهن و مان پرورد^{۱۰}
 بالای خورشیدت نشاند کو قر کیهان پرورد
 تا دیده هر دیده خیر با تیر باران پرورد

۱ - فانوس گردان فانوسی که در آن صورتها کشند و آن صورتها بحرارت شعله چراغ بگردش در آید ۲ - در گر نیجار
 ۳ - ناوکشتی و سفینه ۴ - نطاق کمر بند ۵ - کافتن شکافتن و خنقان بمعنی کهنه است ۶ - آخشبیج عناصر
 اریه ۷ - لاغ بیهوده و هزل - زیج بمعنی لاغ و مستخرگی ۸ - فرخو بفتح اول و ثالث پیراستن باغ از علف هرزه
 ۹ - بخنو رعد و درخشندگی که بیشتر بوقت آمدن باران بهم میرسد ۱۰ - میهن خانه و جایگاه - مان اسباب خانه و هم
 بمعنی خانه است

شوقصد آن غوغای کن کوبر تو بهتان پرورد
 مگذار تا این روتش زین پیش طغیان پرورد
 تا دیو تاریکی گداز گیرد نه کیهان پرورد
 شبرو همان خوشتر که روز بردار سلطان پرورد^۱
 گو بر فروزان آن سعیر کو رجم شیطان پرورد
 کنس قبطی اندر ترس و بیم بی برگ و سامان پرورد
 پیش آر گاو کشته را تا در تنش جان پرورد
 جادویس از جنگ و خلاف پیش تو اذعان پرورد
 فرعون رخ شسته بنیل هنجار عصیان پرورد
 بر باد ده اندوخته جادو که همامان پرورد
 ور ز آنکه تیر چار بر در زیر پیکان پرورد
 ارزانی بر زن کنش کز خون دل خوان پرورد^۲
 مگذار کز ما مار دوش پتیاره ماران پرورد^۳
 ما را گران پیمانان کن ز آن می که دهقان پرورد
 تا نه ازین پس پیکرش در خود و خفتان پرورد
 کای چوب از در و ارچه تا سحر ایقان پرورد
 پیش آر رخس رو ستم تا فتح توران پرورد
 انگیز تا جم جنگ را با دیو ساران پرورد
 آرد فرو خور بر زمین تا بهر یکران پرورد^۴
 تا چند چرخ دیر سال در آشیانان پرورد
 کوچنگ آن منقار این خسته جگرشان پرورد
 تا مار دندان خای را در سله کوبان پرورد^۵

آهنگ این غیرای کن داری ز تو بر پای کن
 ای مهدی دجال کس زین بیشتر منشین خوش
 ای روشنائی بر فراز سر از کمینگاه و بتاز
 کانون آتش بر فروز تخم دغل کاران بسوز
 ای برتر از فرقد سریر در زیر فرمات اثر
 بی بازی دست کلیم سبطی بود تیره کلیم
 از بهر خون آغشته را با تیغ بیجان کشته را
 ای موسی در با شکاف با جادوان داده مصاف
 تا خون نگرده آب نیل و آن باهوک خرطوم بیل^۶
 بادوزخ افروخته کن گاو زرین سوخته
 ای ناوک انداز قدر غربال و ارش کن جگر
 هم سینه چون روزن کنش هم دل چو پرویزن کنش
 پرورده بر مایه دوش باز آرای فرخ سروش
 افسون او افسانه کن آباد او ویرانه کن
 بر گیر از دوش و برش خفتان و مغفر از سرش
 درینجه موسی بنه آن چوب و پس آواز ده
 آمد برون با بادو دم از خیل ترکان بیلم^۷
 از بهر زین و تنگ را خورشید چرخ آونگ را
 عزم تو اندر روز کین چون باره آرد زیر زین^۸
 نسر فراهم کرده بال گو بال بگشا چون همال^۹
 بوزینه بچکان در زمین افکنده بس آشوب و کین
 بفرست مار افسای را از آسمان حوای را^{۱۰}

۱ - شبرودزد ۲ - یا هو چوب دست بزرگ که شبانان بدست گیرند ۳ - پرویزن غربال - ارزانی بر زن کنای گویا
 ۴ - پرورده بر مایه دوش فریدون که از ماده گاو پر مایه پرورش یافت - مار دوش ضحاک - پتیاره زشت و مهیب و آفت و بلا
 و مکر و فریب ۵ - بیلم نام برادر دیران و پسه که بدست رستم کشته شد ۶ - باره اسب ۷ - یکران امب
 ۸ - نسر واقع نام صورتی از کواکب که بشکل عقابی است که بال بسته و شسته باشد و سر ظاهیر صورتی دیگر که
 بال کشوده باشد ۹ - حوا نام صورتی از کواکب و البته انسانی که بدست ماری گرفته ۱۰ - سله باشد لام سبد
 مار گیران و غیر آن

و در روزنه چون زر گران قرص زرافشان پرورد
 هر مرغ کو بانگ درای هر صبحگاهان پرورد
 زیرا زهر سوختند پوی غولت چوماهان پرورد
 آید پذیرنگی دگر تا ملک ایران پرورد
 کز آرمان درد فرنگ درنای هزمان پرورد
 ورز آنکه باهند و سخن ورز آنکه باخان پرورد
 آورد کو زیبا فسون در نای انبان پرورد
 الواح طور و القلم کاین هر دو تیان پرورد
 خون سیه کن نیل را کز بهر قبطان پرورد
 تا شهد و شکر همچونی این نحل پیران پرورد^۳
 ز آن روشنی کن روشنم کو مهر و کیوان پرورد
 بی موم و نخ بی دود و داغ شمع شبستان پرورد
 پر کن ز لطفت ساغریم تا جان عطشان پرورد
 با گوهرش آمده کن کس بحر عمان پرورد
 در آن سگی بر وی رها کن کس غریوان پرورد
 عون توانی بی رب و وطن بی صیقل و سان پرورد^۸
 کلاواک نی بفشار تو تا شکر ستان پرورد^۹
 بر سر فروزتر از قیاس مو عنبر افشان پرورد
 هم ناله زن هم لابه کن تا خواجه تالان پرورد
 گو تا مه اردیبهشت این دانه بالان پرورد
 بشنو نوای صور من کو ناله سوزان پرورد
 امر تو چون فرمان کن بی مهلتی کان پرورد
 یارب مگر از زر پرست کس مهر در جان پرورد
 تا گرمی بازار وی سردی خسران پرورد

گر شب نه شمع بیکران بفروزدی ازهر گران
 مرغوله شب غول زای بودی و بودی بسته نای^۱
 آیدون بقیراند و روی هر اختر و شب هشت موی
 هر دم باهنگی دگر آویخته زنگی دگر
 در کام این ریزنده رنگ آن نوش پالاید شرنگ
 بد گوهر پیمان شکن چیره زبان در مکرو فن
 بس ما را فشاننده خون از دیده کز بنگه برون
 ای احمد و موسی بهم سبابة مه چوب بیم
 پرواز ده با بیل را بشکن شکوه بیل را^۲
 بسیار اندر زیر پی آن نیش زن زنبور دی
 من چون چراغ روزم که بی پلیته و روغنم^۴
 گوگرد بفروزد چراغ بی پنبه و این سبز راغ
 گرچه تزار و لاغر لب خشک و خالی ژاغریم^۵
 ریم آهنم پالوده کن تیغی از آن بزودده کن^۶
 زین دزد کربه بی وفا برهان چگر بند مرا^۷
 زنگار خورده تیغ من بزدای ای میر زمن
 ای مصر شگر باز تو با دست نیل آثار تو
 بادست تو وقت مساس اقرع سری چون پشت طاس^{۱۰}
 زاتم که غم افکند بن اندر دلم نوبر کهن
 دهقان با مید تو کشت این دانه اندر خاک و خشت
 ایمر هم ناسور من در دور ماتم سور من
 بر کن زهر خود کامه بن ای آنکه در کاخ کهن
 بگذر زهر آذر پرست و زهر بت آذر پرست
 یارب بسوز انبار وی از آذر آذر وار وی

۱ - مرغوله زلف برتاب و شکنج ۲ - بایل مخفف ابایل که بر ناله کوچکی است معروف ۳ - نحل زنبور عمل
 ۴ - پلیته تیلیه چراغ ۵ - ژاغر حوصله و چیننه دان مرغ ۶ - ریم آهن چکر و زنگ آهن ۷ - چگر بند مجموع دل
 و چگر ۸ - سان سوهان ۹ - کلاواک نی میان تهی و بوج ۱۰ - اقرع آنکه موی سرش ریخته باشد

برویز اختر سوخته آ کند گنج سوخته
 کامش بر آورده مباد زین سوخته و آورده باد
 قارون زر آ کن زمین بردش فروگر پیش ازین
 گردون مگر بزاز شد یا پیله ور خزاز شد
 گر بدست گردون پیله ور ورنیست او نقاد زر^۲
 گر بدستی اندر منش یست این بلند بد کنش^۳
 بر پای این دیوانه را زنجیر نه یا فانه را^۴
 بس نادر افتد کاسمان از بهر کاری در جهان
 بیور نشاند جای جم تاجم زند از دیو خم^۵
 کور از بی خرماستان گردون گمارد دیدمان
 نافتنه بندد در حصار فغان نری آرد بکار
 بادی نخیزد زین مهت کس کرد کشتیدیان طلب
 گردون چوزیب و فر دهد بر سر زمه افسر نهاد
 ایماه بقزا قرهی گیتی زغوغا کن تھی
 باروبهان اندر جوال رفتن بود صعب و محال
 بگداخت دل از غم مرا چون موم بس بارب چرا
 مرغیست انسان ای بسر گر جدو جهدش بال و پر
 گر از حسیض تا کسی خواهی که بر او جی رسی
 زینجامه عربان تن مزی چون شاخ در بهمن مزی
 بهر چه شایندی مگر از بهر اره یا تبر
 با مردگان بی کیش مرد یکسان رود اندر نور
 بس نوش کزوی نیش به وزمرحم او ریش به
 گر شیر درانت درد به زآنکه روبه پرورد

تا ملک با این تو ختمه در زیر فرمان پرورد^۱
 زودش بخون اندر چو باد شیرو به غلطان پرورد
 یارب تو این قارون چنین کن تاش چو بان پرورد
 صراف زر پرداز شد کوتیم و دگان پرورد
 چون شان همی هم تاجور هم شان جهان بان پرورد
 شرمین شدی زین سر زنش بر سیرتی کآن پرورد
 کو دانشی فرزانه را پاکار نادان پرورد^۶
 فرزانه مردی کاردان در خورد و شایان پرورد
 گرگ از برای پاس رم در جای چویان پرورد^۷
 ورز آنکه خواهد تر جهان گنگ از بی آن پرورد
 بس فتنه کاند در روزگار اینچرخ فغان پرورد
 اندوه زاید نی طرب گزهره دستان پرورد^۸
 سگ از گرانی بر جهد بس شور و افغان پرورد
 ویژه سگی کز روبهی گره در انبان پرورد
 هل تاش گردون دروینال اختر پریشان پرورد
 چون آهنی مردم وزا آزیده سوهان پرورد
 بیجد و جهدی طن مبر کاین مرغ طران پرورد
 از دانش و دین مکتبی شو کاین دوعربان پرورد
 با چشمه روشن مزی جرمش جو میزان پرورد
 بی سبز برگ و نغز برگ باغ اغصان پرورد
 در دشت ابدون باد کرد کو بر پریشان پرورد^۹
 دوری از آن بد کیش به کو خفیه عدوان پرورد
 ورز آنکه جیحوت برد به زآنکه پیران پرورد

۱- گنج سوخته نام گنج پنجم از هشت گنج خسرو پرویز و باد آورد نام گنج دوم - توخته یعنی اندوخته است ۲ - پیله ورا آنکه اسباب عطاری و بزازی حمل کرده برای فروش باطراف بگرداند ۳ - منش طبیعت ۴ - فانه چوبی که دریای در گذارند که در باز نشود ۵ - پاکار خدمتگار عموماً و تحصیلدار خصوصاً ۶ - بیور نام ضحاک - خم زدن برگشتن و فرار کردن ۷ - رم کله کوسفند و رمه ۸ - دستان سرود و نغمه ۹ - بر پریشان مطلق امت را گویند از هر بیغمری ۱۰ - اشاره است بفرار کبکسر و از ترکستان بایران که ویرا پیران و یسه تربیت کرده و تحت حضانت او بزرگ شده و چون خواست از جیحون بگذرد کشتیان او را سوار نکرد و او با اسب جیحون زد و از غرق نرسید و سلامت برون رفت و آن قصه در تواریخ مفصلاً مسطور است

صحرای پرغولان میبوی گلپهای آن گلشن میبوی
 باهر من بیجان میند بفسوس بردستان و بند
 دردشت او چون اشتران هین تاباشی لب چران
 و رزآنکه نبود خار خور از بهر خواهی باربر
 رخ برتابد این مکس با بادزن از خوان کس
 در زیر چینی پرنیان کژدم بسی دارد نهان
 تف سموم انگیز کو و آن باد آتش بیز کو
 تا پروبال خرمکس سوزد چواندر کوره خس
 گوش از طنین شوم او جان از پر مسموم او^۱
 پستان ناقه خورده تیر ناخورده بچه ناقه شیر
 آن ایر برق انداز کو رعد بلند آواز کو
 هر جا که او دروا کند نرملک یکی سروا کند^۲
 یارب تو آن افیوتش ده کو بنددش برنای زه^۳
 بنشان خار نرکش کز عشوه ندهد دل کش
 هرگز مبادا جای گیر جز در دلش بیگان تیر
 گردن کن ازدوشش جدا و زدوش دستش اینخدا
 افکنده از بالای تل چون خر قناده در وحل
 بشکسته زین ناورد باد در دستخون زین نردباد^۴
 نکوآورده بادش بکام نوشین شراب لعلفام
 یارب مبادا کلام ور بر پور زال نامور
 مگذار تا افراسیاب از بند او گیرد شتاب
 باسم رخس روستم بسپر بدخش و خوش هم^۵
 رشته کندش کن دراز پای سمتش گرم تاز

کو خار اندر پشت و روی بید او پنهان پرورد
 بشنو ازین گوینده بند کو بند لقمان پرورد
 کاشتر پی بار گران مرد شتربان پرورد
 جمازه را زخم تبر بریده کوهان پرورد^۱
 برگرد هر خوان هر نفس صدبار جولان پرورد
 بامکر و افسون گر فلان و رزآنکه بهمان پرورد
 و آندود رستاخیز کو کش پاک دین پرورد
 تا انگین هیچکس دیگر نه نقصان پرورد
 چشم ازین مدموم او آسوده ریحان پرورد
 باد افره حق ناگزیر مرگ نمودان پرورد^۲
 آواز جان بگداز کو کش جان گدازان پرورد
 تا خواهی را دروا کند هم دنگ و حیران پرورد^۳
 برپایش آن زنجیر نه کش مرد دژبان پرورد^۴
 بس فتنه کز پیش و پسش آنچه چشم فتنان پرورد
 کز سالیان چرخ ائیر در کیش و قربان پرورد^۵
 تا معنی ثبت بد تاویل فرقان پرورد
 هم پای شل هم دست شل هم رنج پالان پرورد
 کیتی تنورش سرد باد گر بهر او نان پرورد
 و رزآنکه می باعودخام درخیم گواران پرورد
 تیرنگ زال عشوه گر کاندر سگستان پرورد
 بشکسته بادا درضرب گزنی که هومان پرورد^۶
 تاریخته خون برستم هر ساله جوشان پرورد
 قادشمن اندر زبرگاز در بند خذلان پرورد

۱ - جمازه شتر کند رو ۲ - طنین صدای مکس ۳ - باد افره جزای کر دارد ۴ - سروا سخن و افسانه
 ۵ - دروا سرگشته و حیران ۶ - نای گلو و حلقوم - زه روده ناییده ۷ - دژبان رئیس عیس و قلعه پان و زندان بان
 ۸ - کیش تیردان - قربان بکسر غلاف خنجر و جای تیر ۹ - دستخون درنازی نزد آنکه کسی هر چه داشته باخته و بیکو
 از اعضاء خود گرو بسته باشد و حریف ششدر کرده ۱۰ - هومان نام برادر پیران و پسه که بدست بزن کشته شد
 ۱۱ - بدخش بدخشان است - و خوش نام شهری از ولایت بدخشان

هر بیدفش را شاه کن تا با حریف کننده بن^۱
 گردد سپهر گرم را نهم سوده^۲ هم خسته وان
 هر چند که معذور نیست کم دل ازو مسرور نیست
 از بیم ننگین شوهران تا کی پدر این دختران
 یتلك اللیالی خائنه لیست^۳ لعهدی صائنه
 چون کان ویم درو کهر قرخ سروشم زیر پر
 بر شاخ سدره فاخته خوشتر نوائی ساخته
 چون عیسیم از کودکی خرسند اندر اندکی
 خر مهره هابفکن ز کف میزن کف و می کوبد
 چون بشنوی این یوزشم سوزد دلت از شوزشم
 این ناله درد انگیز تر ز آن ناله کز سوز جگر
 هر گله عذاری در چمن گو در پذیرد عذر من
 از غنچه هر باغ من وز لاله هر راع من
 با سوزبان اینجهان خوشدل مباش و شادمان
 رهواری وی توسنی است دلداری وی سوسنی است
 زین خا کدان تا آسمان بنگر نکو ازهر کران
 وین تیره گوی خیره سوزهم خیره درهم خیره دوز^۴
 چون من جدایم زین نفر خو کرده با خون جگر
 مردار شیر ماده سک کرزاده شیری ممک

بر نطع جانش بی سخن رسم نیساگان پرورد
 تا چون منی صاحبقران زین جمع اقران پرورد
 هم نقش من مقمور نیست گردست از بنسان پرورد
 در پرده هم سیمین بران هم نارستان پرورد
 مانند کوری کآینه بر طاق نسیان پرورد
 پرورد باصر را اگر کهسار بمکان پرورد^۵
 ز آن نغمه پرداخته کش مرغ شروان پرورد
 سامان حال از رود کی از آل سامان پرورد
 زین در که در کام صدف باران نیسان پرورد
 از حق طلب افروزشم کم شید ریزان پرورد
 در نای حصن نای در مسعود سلمان پرورد^۶
 دستان غم گبردمت آیدون هزاران پرورد^۷
 دلخون ترو پرداغ من کم دهر ازینسان پرورد
 نادان بود شادان بدان وین دهر نادان پرورد
 انباروی بی سوسه نیست کو خوی دونان پرورد^۸
 جز دود و آتش در میان آن چیست کت آن پرورد
 بکجا شب و بکجا جای روز سگ خوی و سگ جان پرورد
 ده چون سروشم آن نظر کم جان چو ایشان پرورد
 کرگین سرگین خواره درک شیری که سگبان پرورد

من بدایع افکاره فی الشکایه و السیاسه

از جیب شب تا بر کران یک نیمه زه آمد پدید^۹
 نه نه که در اوج سپهر افتاد گوئی گوی مهر
 گردون جگر بر تافته زرین رسن ها بافته
 هر اختری را آسمان چون دایگان مهران

زه نکه زرین از آن سیمینه زه سر بر کشید
 نهفت اندر خاک چهر وز اختران شد ناپدید
 آمد ز ره مشتاقه از چه منش بر آورد
 کو کودک پستان مکان پرورد آیدون پرورد^{۱۰}

۱ - بندق پیاده شطرنج ۲ - مرغ شروان کنایه از خاقانی است ۳ - نای اول معنی کله و حلقوم و نای
 نانی نام نغمه که مسعود سعد سلمان در آن حبس بود ۴ - دستان نغمه و سرو دهر از لیل ۵ - سوره ن سود و نفع
 ۶ - سوسه گرمی است که در گنده افتد ۷ - نفر الجماعه من الرجال ۸ - حید کرین برامن - ره جنة کان
 و کتاره هر چیزی ۹ - مکان از مکیدن بمعنی بکنده است

چون افتد از آغوش وی فرزند یستان دوش وی
 آورد ناهید ارغنون قطار صباچی اندرون
 از بالش آکنده پر بردار ای مه پاره سر
 دیگر بخواب اندر مرو ورمی نداری تیز دو
 دلرا غمت شادی فراست گلرا نعمت باد صباست
 آرایش باغ است گل گل راست آرایش زمل
 مشنو زمین این قصه را کم آسمان جز غصه را
 می داری هر درد نیست روینده هر گرد نیست
 آن مرغ پسران اوج بر با بیچه نو رسته پر
 نا که عقابی در هوا مانده ز چندی نا شتا
 این در نشیب آن در فراز منقار کرده همچو گاز
 مرغ از بی روزی دوان گشته سوی مرغی روان
 مام از نهیب اردها چون برق تازان در هوا
 چون آتشین طیاره طیر اندر هوا میگرد سپر
 لرزنده جان زنیار خواه جوینده از گیتی پناه
 آن رسته از چنگ عقاب پسران چو برق از اضطراب
 بگشاد از هر سوی چشم که با فوس و گه بخشم
 ایدون منم از کار هند و ز روز تیره و تار هند
 خواهم ز با کار همتی تا گیردم دل قوتی
 زین دم که آتش میجهد دشمن از آتش کی رهد
 باقی شراب صاف ده وی آسمان انصاف ده
 ظلم از کهن ورز آنکه نواز بهر ظالم کند گو
 آن سیل میخوایم ز دور از داد او نزاره جور
 خواهم سجانی اشک ریز بر جای قطره مشک ریز

گفتی که کجلی پوش وی از هم همی خواهد درید
 وقت صبحی شد کنون بر خیز و نقل آرو ببید
 کاینوقت عذاب و شکر با باده میباید مزید
 در پیش مغ کن جان گرو کاین می بجان باید خرید
 چم را دمت پیک سباست حق بهر شادیت آفرید
 عاقل از بندو کرده پل زین رود هایل بگذرید
 قسمت انداد و حصه را چون شایدم شادی گزید
 وین دم ترا در خورد نیست کت شادی از دل بردمید
 کز طمع دانه و آبخور زی چشمه و صحرادوید
 شان دید و شد اندر قفا درست پر بیچه رسید
 با زخم چنگال دراز اندامش از هم بر درید
 و آگه نه از کید زمان کش دام دره گسترید
 و آگه نه کش مرگ فجای پیوند جانش بگساید
 کز هول چون کانون دیر دل در درونش می طپید
 پیمود صد فرسنگ راه تا جان ز هولش آرید
 از حسرت من غاب خاب خون از جگر می بر مکید
 نه استخوان دیدو نه پشم ز آن بره کش می پرورد
 کفر ازین جبار هند با آه دل خواهم کشید
 وز قوت دل سلطونی باید تنی کز وی شمید^۴
 وز از تنش دریا زهد گردد چون نفت آنچه زهید^۵
 مهری بمرغ قاف ده بر شیر خواره نو رسید^۶
 میتازدش ز آنسو که روزینسوت می باید دوید
 تا بر کند سنگش بغور از پیش چشمی کش ندید
 تا شوید آنچه این رشک ریز ز آن صفحه گیتی رزید^۷

۱ - مغ آتش پرست ۲ - گاز مقراض و گاز انبر ۳ - مرغ بفتح میم چمن ۴ - شمیدن رمیدن و ترسیدن
 ۵ - زهیدن تراوس کردن و بیرون آمدن آب از حشمه و غیر آن ۶ - اشاره بسیرغ کوه قاف و شیر دادن بفریدوز
 ۷ - رزید رشک کرد

چون خاک اشکم خواره هم خاک را هم کاره
 آن شکل های وسوسه بد شکل تر از کربسه^۱
 گر خاک زاده خود خورد در زاده کس نمگرد
 کرد از مرقع سوزیت غافل مرقع دوزیت
 شد شاخ فتنه بارور بیدار شد آشوب و شر
 هم از عمر هم از علی مانندی جدا از دودلی
 در باغ دین چون عگه بر روی دین چون لگه^۲
 ای خیره خر در ره مخفت در زیر بارش مخفت
 ای زاده طبع روان بادی نیوشه گوش آت
 مریم اگر ز آشاخ خم وز جدول تسنیم^۳ نم
 از چشم خون بالای من آبست و هم خرمای من

روز و شب اندر چاره از بهر اشکنبه پلید
 کانگپختی از هندسه بز دانش بکسر بسترید
 این خاک خو پر از مرد از زاده مردم چرید
 باد خوش نوروزیت بر تن چو باد دی وزید
 تیغ علی سایه عمر این فتنه یار د خوابنید
 خر بهره وار اندر گلی یا خر که اندر گل فتید
 گوئی عمید مگه کز وی عم - ود دین خمید
 الا برین در گه مخفت تا روشنی آید پدید
 کس دوش از حمیت روان چون لاله اندر شنبلید
 هم آب روشن خورد و هم خرمای نقل آسای چید
 گر طبع عیسی زای من این طفل زاد و پرورید

فی لطائف الصنع والشکایة والسیاسة

رشته این چرخه را گزینید هر گز نار مید
 گزینک جز بنگ تر آید رشته بکتهای وی
 چیست نام این مالون رشته گردانی بگوی
 چون درنگ هستی این رشته بکدم پیش نیست
 این همان رشته است کس دانایمانه خواند و کرد
 بگذرد او بر من و هم بگذرانند مرا
 کتی زیر بال سیمرخ عدم بودی نهان
 از چه دیگر کون شده هنجارت ای چرخ بلند
 سبرتش اندر جهان الذائب یاد و لذت زان^۴
 باغبانان چمن را دست و پا انده فکر
 هزاره آمل هم ز شاخ سوزش خیزد آینه چوب

با هزاران رنگ گوناگون که رشت و که وزید^۵
 از چه زاید رنگ گوناگون پلید اندر پلید
 ورنه ندانی ای برادر این ز من باید شنید
 چون تواند کس مرا آنرا پالکیزدان بشعرید
 با هزاران بحث و کاوش این سر رشته پدید
 همچو باد هولناکی کو بدشت اندر وزید
 این غلیوار می که پر بر مالک هستی گسترید
 داس تو از کشت گیتی هر چه خوبی بدروید
 کردانی این مثل از تازیان باید شنید
 بسکه شان دستان خراشید و پیا اندر خلید
 از چه خار گلستان هند از لندن خزید^۶

۱ - کربسه چسب است که وزغ باشد ۲ - عگه نوعی از کلاغ این سیاه سفید ۳ - جدول نهر کوچک - تسنیم
 آبی است در بیست که بالای غرنه ها روان است ۴ - وزیدن یعنی رنگ کردن است ۵ - فی المثل الذائب یادو
 زان آن حال که گزیند میاریه آنرا تا بخورد بضرر می المکر و المذیبه و فاعرا قبل از این شعر یک بیت پایبتر
 ساقط دارد و در سؤالات آخر جوم بناقم ۶ - خزیس آمده است بجای در شدن

ساقی آشفته خوی آسمان بخت ترا
تا که کار تو بید مستی کشید و عربده
تا برستاخیز دوزیدش مره جاوید خواب
تا بکی غرنال وار این ابر بارنده شرنگ
شادری کان باد درنده حجاب عادیان
آن غلیواری که پر و نال صیدش کبندود
کوکب منحوس او از ارتقا در ایحطاط
ظلم ظالم بد سرا پرده بلند افراشته
و آن ستیز مروئی و خوی لجاجت زای او
آن کدامین ماهی کویست بر خود راه آب
ورکشی بالای شید از بهر خود قصر مشید
آنچنان بادا گریزان از زمین که غم و رنگ
آز و خشمس خون و صفر ادرن عالم فزود
اینجهان بد رود با من پیش از دیدار کرد
آن متاع نا بسندیده جهام که جهان
دیدر قراق سراب و ریخت آب از رابره^۳
نیستی زین چرخ گردان در روش چالا کبر
دست روز و شب میاد از داس و زمینین^۴ می
گرچه دیباچه جهانرا با نقوش رنگ و رنگ
پاکتر ز آئینه من در جهان آئینه نیست
دست آن میبخیکه تبغش برق و تیرش صاعقه است
ای صبا وار آرهمیده در جناب آرزو
تا یکی خواهد بدن زین بادساران خالك هند

داد دورچند با شادی گران رطل نبید
هم در آن مستی و بیباکی دو چشمش خوابنید
هیچ دیدی تر کس بر مرده دیگر بشکفید
برسرت ای خطه هندوستان خواهد چکید
برده ناموس این آتش فشان خواهد درید
پر او ریزنده گشت و بائس او بر بر فتید
گشت واقف هم بر جعت ز استقامت بگر و بد
که شمارا زیر آن پرده دم اندر کشید
باد قهر حق شد از هر سو طنابشرا برید
آنکه سوی تایمن از جیلم و جمنا گزید^۱
همت از آنجامرک با صد جان برون خواهد کشید
در بیابان کرک و اندر که پلنگی نمکرید
دیوچه خشم خدا این خون و صفرا بر مکید^۲
سبزمام خوشاند نقش پیش از آنکه بر دمید
با شیزه نه بهیچم نمذا سرفت و خرید
ایلمی کوقول این جادو و برنگش شید
هر کجا خواهد دو بدن در بیت خواهد دود
تاسباس آرد جهان کت شاخ کند وین برید
ست آذین دست صنع آنکه گیتی آفرید
کاندر این آئینه کس عکسی بیک نقشی ندید
سوخت خواهد حرمی را کس نه بربک آکنید
چرخ بر روت خفت ایدر میا اندر کشید
تن چو در آتش لورید و جان چو آب اندر لوبید^۵

در تغزل و تخلص بمدح ولی عصر حجة بن الحسن گوید

تا بید بر میان چو کمر زلف تاندار^۷ بریم تار است مه من عزاز دار

۱ - جیلم و جمنا نام دوزود است از رندهای سحاب ۲ - دیوچه والوست ۳ - رقوق درخش سراب و حزان
۴ - مدین کنند آئین ۵ - لوبید دیک سنگین و مدین ۶ - کمر کمر بد است

بگرفت خویشتن همه در مشک و آبی شکفت
 یا سربقه که تاش نیاویزد از رسن
 غم دامن دل من و دل دامن غمش
 دل می رود پذیره چو آید غمش ز راه^۱
 بوید غبار گوی تو از جامه ام رقیب
 دریای بیکنسار ندیدی اگر بچشم^۲
 بالای تو بکشی بس دلفریب تر
 خطت بر آن صحیفه سیمین فرو نگاشت
 شادان زیاد و خرم آن باغبان که اوست
 این ساحری که چشم تو نادل همی کند
 آسان گرفت آهوی چشمت دلم ز کف
 گر ماه بیچه زاید تو زاده مهی
 بک دیدن رخ تو بچندین هزار ناز
 گفتمی بدرد هجر نیازممت دگر
 کردم من آنچه آمد از من بوسع خویش
 زین پس نشهر یاد کنم نام خویش و تو
 آنداستان دور و دراز دو زلف تو
 ز بنسان که بر نگاشت بخون بر رخم مرده
 جز مهر تو نریزد آب از جگر مرا
 گردست سوی زلف تو بازیدمی شی
 اینکاش گر سپهر بگشتی بر آرزوی
 اینخون گرم دل که ز عمرگان من چکاید
 چون بر کفیده نار دل دارم از درون^۳
 خار طریق عشق همه سوسن است و گل
 جز آتشی که در گل آدم دعید عشق

کس رشته رشته مشک نیاورده از تنار
 بادست از آن رسن که بتابید باز دار
 بگرفته اند هر دو بچنگ اندر استوار
 بر حکم آنکه گویند القادیم^۱ یزار
 گر ز آنکه آب دیده نشوید مرا غبار
 بنگر ز گریه تیره شب اندر مرا کنار
 من دیده ام بچشم بسی سرو جویبار
 عذر کسی که داد دل و دین بدان عذار
 بر برگ سرخ لاله بصنعت بنفشه کار
 نرگس نکرده هرگز با چشم پر شمار
 ز انسان که شیر شربه کند آهوئی شکار
 در مهر عشق بازد تو شائیش نگار
 از زد بپیش عاشق صد ساله انتظار
 گفتم که جان کنم بر هت اندر آن نثار
 تو صد یکی نپردی ز آن گفته ها بکار
 مهر آزادهای عاشق و زنهار خوار یار
 بالین دل نزنند و تنی همچو مو نزار
 در نامه کس نداند کردن چنین نگار
 اینم جگر بپیش تو میگیر و می فشار
 بگشودمی هزار گره زیندل فکار
 تا دادیم بکام دل اینقدر و اقتدار
 افسردد گشت از دم سرده عقیق وار
 کابن مرده بر فشارد برون دانه های ناز
 گریشد فرو بسایت دانشین و سر مخار
 آبی دگر بیود در اینخاک بادسار

با چشم خویش درین دریای خون نشان
 ای لاله رخ چمانی کاندر هوای تو^۱
 نشکن سبوی و شیشه و جام از مغانه می
 زین آبهای تلخ مرا تیره گشته چشم
 روشن رخسار و ناده روشن بیار پیش
 آبی فشان ز لطف بر این خشک هیزم
 در منهدی که بمنه الابرار^۲ شرمون^۳
 ناصد هزار عیب همینم هنر که من
 یور حسن و در بهت بردان که دست اوست
 ای محتجب بذات و پدیدار اثر
 مستند ارمی تو چه کافر چه پاک دین
 در باغ هستیت بوزد باد بیستی
 دور است از تباهی طبع سپهر از آنک
 در پیشگاه قدر تو بپوشیده بنده است
 آجا حصار تست که او دور باش او
 و بن جامه ثبات که دهر ارضنا گرفت
 عقل مجزّدی که رشوق کمال تو
 گوئی که کودکیست سبق میکند در^۴
 در نشو از تو روح نباتی گرفته فیض
 رآن بندش که عیبی بخشید جان بدم
 آموخت این زمکنب بوعام خلع و اس
 شد با خجسته نام بو اندر شرر حایان
 گفتی مگر بنفشه همی رویدس ز دود
 در آچه دیدی بوسف نگسبختی رسن

با چشم از قطاره خونان هفته دار
 دارم دلی چو لاله خوبین و داغ دار
 کاسلام ناره کرد کهن ردد درد خوار
 خیزو ز کوثرم هدی بر کن و سار
 و بنجان تره گشته فروشوی را انداز
 با چون درخت بام و خهش آورم شمار
 بر کن مرا چون نشنه حکر^۱ بخندان مهار^۲
 هستم کینه بنسده سلطان روزگار
 نایب مهاب دست خداوند ده الفجار
 ز آبی چینی که دیک مهابی در دگار
 مجلس تمام خفته و سداب هیگسار
 در باشگاه حور بگذر تره سم انداز
 برده است از لعلت نباتی بمسعا
 کز ماه بنزه دارد و از مهر کوشوار
 مرغ عدم بگرد در آن حصار
 هم آرتو بودد خودش و هم آرتو بودد تر
 یازد سدر سوی تو دانه درو در^۳
 زین روی می نیوزد بر چه این سمر^۴
 را در میان بهر رسد آسته دسایر^۵
 ز آن پیش از نه سوی رحمت آرد تر
 و آن از دمه ه س د س دور^۶
 تا گشت بر این سحر من آهر و اندر
 ای می ناکر ۱۱۱ ۱۱۱

هم آمدی و ...

۱ - حمایت ساقی ۲ - بل محل ورود و آشجور ۳ - بختی صده اوزن ۴ - سحر و ... ۵ - سبق درس ۶ - دس از مدد کننده و ناری دهنده و معاون و ... (در شعر ر)

اینجا اگر ز حبل تو نایمختی دو دست
 این اطلس که بود برآموده با گهر^۲
 خواهد بارزوی کسه تا درزی قضا^۳
 خاص از بی بقای تو در حیز جهات
 نی نی که در های تو خاص از بی دوام^۴
 یکسوی از سریر تو بردوش لم بزل
 آن پله جای تست بر این سلم وجود^۵
 صحرای ملک تو بفر اخی از آن گذشت
 بزم وجود را تو چو شمعی وز آن گرفت
 شخص تو معدن خردودانش است ردین
 در زیر روزگار بود هر فنا پذیر
 بر خاک آستانه تو از حیا بریخت
 ز آنسوی تر ز چنبر امکان گذشته
 باقره جلال تو کالیوه شد خرد^۶
 اینست علم شبیره از هور کش دو چشم^۷
 بر لوح صنع خامه فیض تو ابر وار
 هر گوهری بخوبی هم رنگ آفتاب
 چندان هم از فروزی کاختر شمارشان^۸
 آبی دگر ستاند هر روزه از تو بحر
 آن میغ درفشاند آبی بروی خاک
 و آن خوار بار گردد سرمایه حیات
 نشکفت کر نسیم تو بختند رالطف بار
 گردی ز سیم خنک تو انگیزد از زمین^۹

اینجا اگر نه لطف تو میبودیش زوار^۱
 وین سند سینه یرم آژیده بانگار^۲
 بردوش چاکران تو دوزد از آن دثار^۳
 روز از بی شب آبد و شب از بی نهار
 بگزیده خود برسم موالی فلک جوار
 بردوش لایزال دگر سوی را قرار
 کس کرسی است پایه زیرین که شمار
 کاندیشه کرد آن بکشد خط انحصار
 پروانه وحی بگرد تو هر اختری دوار
 این گوهران زکان تو باشد خواستار
 زین تو بر نهاده ابر پشت روزگار
 آبی که خضر داشت از آن چشمه بادگار
 کاندیشه از بی تو بره در فکند بار
 نشکفت کر مدیح تو راند باختصار
 باشد زبون ز دیدن خورشید کامگار
 بفشانند رشحه رشحه گهر های آبدار
 برگرد او جهانی پویان و رهسپار
 گیرد اگر شمار فروماند از شمار
 تا میغ بردواند از کوشش بخسار
 تا خاک بردماند صد گونه خوار بار^{۱۱}
 تا نکسلد سلاسل انواع را قطار
 از بند بیدمشک دمدم و ز چنار ناز
 در چشم اختران کشدش چرخ خنک سار^{۱۲}

۱ - زوار آژیده تعهد ملاقات ۲ - آژوده آراسه ۳ - یرم نارچه ریسماق نازک - آژیده آجیده کردن ۴ - درزی
 خنک ۵ - ناز جامه پلک که بر روی جامه نایوشند ۶ - جوافرق کاه ۷ - سلم نردبان ۸ - کالیوه آشفته
 بردوش ۹ - هور خورشید ۱۰ - اختر شمس و نجم است ۱۱ - خوار بار مطلق غده و حیوانات ۱۲ - خنک
 نسر سفید ۱۳ - خنک سار کسی که موی سرش سفید باشد و کتبی: نر شمس نر است

نام تو فی المثل چو ستارهٔ بمانی است
 در جانب دوستان تو آرد فروزشی
 زیرا که از در تو نیارست کس سخن^۲
 گر ز آنکه بر ستارهٔ لگام افکنم و گر
 هم اندرین طریق که میبهرم بچند
 وین خود نه در خور تو مدیح است بلکه من
 دارم دلی ز کار بد خویش پر گناه
 از جزرو منّ طبع که در بای مظلّم است
 در سینهٔ جز که تخم وفایت نکاشتم
 بر کنده باد شاخ وجودم ز بیخ و بن
 هر دل که از ولای تو زخمشدگی نیافت
 بر کش که دست من گرو ریمان تست
 در راه تو ز گنج تو افکنده ام کهر
 زین بیشتر عطیهٔ چه خواهم که چون صدف
 سیمرخ وار گیر مرا ز بر پیر خویش
 با هر قفا که دارد آرد گردنم^۳
 بازار اهرمن نشود کاسد از رواج
 گو بر نشین فریدون بر باره کز جهان
 یا چون سوار رخس بر ستندۀ فرست
 یا جوج کفر در بن سدّ رخنه میکند
 دیوان گسیختند ز بند تو پای خویش
 زین گمراهان دور فتاده ز راه کیش
 بر بامداد داد بچربید دست جور
 گفتم چو عزم خواجه بمانر گذارد بای

کز زادهٔ حرام بر آرد همی دمار
 چون آنکه با ادیم دهد رنگ احرار^۱
 تا فخر ز آن وی بود و ز آن بنده عار
 بر پشت آفتاب درخشان شوم سوار
 عاجز فرو بمانم نادیده غور کار
 نالم همی بپیش تو پوزش گزار زار^۲
 کز خون دیده گشت زخم همچو لاله زار
 شاید که دست لطف تو ام افکنند کنار
 کاندرو وی از نخست بهمرت زدم شیار
 گر ز آنکه نیستش ز ولای تو برگ و بار
 روز شمار خیزد با کونهٔ چو قار
 زین چاه ناپدید بشم سوی اوج آر
 ترکوه بهره بردم نه مایه از بهار
 دارم دهن بیاد تو بر در شاهوار
 کن سام چرخ پیر فکندم چو زال بخوار^۳
 با هر جفا که یارد کرده تسم فکار
 تا دست ناقدت نزنند سگه بر عیار
 دوش ازدها دمار بر آوردد باد و عار
 تا بیشتر نان هشتمه بر آرد ز چاهسار^۴
 اسکندر را بیاو عمارت کن این جدار
 ای دست جهم بر آو مجدد کن این اسار
 داریم بر خدا و خداوند زینهار
 یا شمس و ایجلاء یا بدر البدار
 تا خطبه بر گذارد در روز گبرو دار

۱ - ادیم پوست دباغی شده ۲ - از در لایق و سزاوار ۳ - پوزش عذر و معذرت خواستن ۴ - سام پسر زار
 جدر ستم است ۵ - ففاسیلی و پس کردن زمین ۶ - رخس نام اسب رسنم و بزین خواهر زاده رسنم که به نیره دختر
 افراسیاب عاشق بود سببی افراسیاب او را در خانه مندره گرفت و در چاهی حبس کرد خون رسنم خبر آنوقت او را اجات داد

تاویل این کریمه بیدنی بچشم خویش
 یالیت گر بیدنم آن دور جور سوز
 ای دیو سوز اختر گردون دین و داد
 شبرنگ شه که طره شب عکس موی اوست
 هم کشتی نجانی و هم نوح کشتی
 بازخم ذوالفقار که میراثت از نیاست
 زان پرچمت که تاخته در سایه اش همای
 یکبار هشت گیتی روی از حفاظ و شرم
 گفتمی مگر مشیمه گیتی عقیم گشت
 آستن است لیک بصد گونه داغ و درد
 جز تخم فتنه سبزه نمیبالد از زمین
 گستی^۱ اهرمن بمیان بسته اند خلق
 عیدانه خورم مگر از خوان دولت
 تا دانه ز خرمن اکرام تو برم
 زین باد سهمگین که فلک میوزاندش
 که همچو دود بر رودم از ره دماغ
 بایدش جای منطقه نعل سمند تو
 اقطاع بتدگان تو یعنی بسیط خاک^۲
 را جری خوران خوان تو بیگانه اندو خویش
 بر مار بچکان جهان فسوف سکال
 از دست دیو شیشه از آن پیدش و ارهان
 یادبورا بشیشه درون چون پری نشان

کز گردش زمانه بما آندت یادگار
 اینکاش گر بیابم آنعهد عدل باز
 بفکن بیجان دیوان اندر یکی شرار
 برجیس ونیر و زهره بیار ایدش عذار^۱
 طوفان لا تندر و بلارک^۲ فرو بسیار
 پالوده کن زمانه ز اینای ذوالخمار
 برتسرو بر عقاب فلک تنگ کن عطار^۳
 پیشرم مردمانرا زآن کرده اختیار
 را آستنی^۴ یمن وز زائیدن بسیار
 زاید همی وایک بهر طلق صد هزار^۵
 جز بار کینه می ندهد بیوه شاخسار
 خوارم چنین که گستیش اندر زدم بنار^۶
 ز آنم چنین زمانده دهر روزه دار
 بگذشته ام ز ضیعت و بگذاشتم بعقار^۷
 بزوده خاطر م را گیرد همی غبار
 که بر چراغ آید و محفل کتدم تار
 تا مستقیم پوید اینچرخ کج مدار
 چندین بدست غارتیان در روا مدار
 بیگانه گرگ خیره شد و خویش میش زار
 گیتی پر از دهای دژم کن بدستوار^۸
 کش در زند بدست جفا سنگ انکسار
 نافتنه پای خویش برون نارد از جدار

۱ - شبرنگ اسب سیاه - برجیس ستاره مشتری - تیر عطار د - بلارک بر وزن تبارک شمشیر جوهر دار - ۳ - نسر و عقاب دو شکل اند از صور گواکب - مضار محفل پرواز و طیران - ۴ - طلق درد زائیدن - ۵ - گستی بر وزن کشتی زار که ترسایان و هندوان بر گردن آویزان و گاهی بر کمر باشند - ۶ - ضیعت و ضیاع اراضی غده خیز و بفقار نکسر املاک غیر غله خیز - ۷ - اقطاع بکرمهزه ملکی که زراعت آن مواجب ساعی باغیر آن باشد که قبول خوانند - ۸ - دستواره عصا و چوب دستی و اینجا مراد عصای موسی است

زیر از میانه می رود از چرخ کارمان^۱
 گردون که کرد جلوه طایوس پیدش خصم
 گیتی بجا دوتی دژ بهمن شد و گشاد
 جز آن رطب که نخل تو آرد ز کام ما
 در عهد پور عمران آشفتم قوم را
 اکنون نگر که لایق فرعون و اردش^۲
 آل و تبار دیوند نشکفت اگر بجهل
 کرده ز چوب تیغی و ز کاغذی مجن^۳
 نایک تر ز خشتک خشتی ار ارشانت^۴
 هزار زمانه چند آن اشکرف و تازه نیست
 بفر و خسته است جای رلال و غزال نیز
 ای بس عوارها که شد از مگر او هنر
 ای گشته حستان خنیر از کو کنار جهل
 آخر نه حس^۵ جدا کند اسید از سپاه
 کس تا کند چو سره شخار اندرون چشم
 ای ازدهای جهل فروردستان بدم
 انباشته بخاک سیه چشمه حیات
 بر ژاژ اهرمن زچه بنهاده آید گوش
 و آنکه چگونه ژاژ که از تنگ تهمتش
 و آنکه چه برهن که ز تنگ نمائش
 این طمع ببهده بدلت در فکند دبو
 و بن مست رشتها که بخر مهره در کشید
 از خنر پرورینده بمبخوانه^۶ بلیس

گردد مگر بعاطفت شاه راهوار
 با و بزگان تو شد چون پشت سوسمار
 آنکه بود که آید خسرو بکار زار
 تلخی فرو نشوید شکر هزار بار
 زربنه گوار یعنی عجلاله^۷ خوار^۸
 صدرش گوار لیک سفالینه گوار خوار
 بگسسته اند پیوند از احمد و تبار
 هشتند پای خویش برزم سفند بار
 با آنکه یا تر بود از جانان زار
 کآمد زمانه ز اول هژال و باد سار
 بس بارگین تیره و بس لاشه حمار^۹
 وی بس هنر که گشت ز نیرنگ او عوار
 وی مغزتان گرفته ز بدانی خوار
 آخر نه حس^{۱۰} فرق کند سرمه از شخار^{۱۱}
 کس خود سیددم نکند نام شام تار
 این زهر جان گزای چرا گشتان گوار
 وز گرهی چشم خرد در خالانده خوار
 در دیر برهن زچه بنهادد آید بار^{۱۲}
 طیان اگر ندیدی کردی همی فرار^{۱۳}
 هندو نموده صورت بوزینه اختیار
 ورنه کسی نه عموه نه گل چید از چنار
 بر گردن ای خران زچه استاید چون فسار
 مستی و هرگزت نشود مغز هوشیار

۱ - برابر میانه کنایه ارسست و بد ۲ - عین کوساله - خوار بضم خاصه ای گوار ۳ - لایق چندان و بکار دادن
 ۴ - خشتی بضم اول رن را کار و فاحشه ۵ - بارگین حائنی که آلهای کنیفه مد روی آب حوام و مطلق در جمع جمع
 شود ۶ - شخار فلان ووشادر ۷ - زار هرزه گوئی و سخن بی معنی و یاوه درهن در بدت ۸ - طیان شععی
 که حرفه و کارس گل کاری باشد مانند عدله و او کاش و شیر آن

چون بسته بلوح نظر بازگون صور
 زین بیهشی اگر ت بهوش آورد قضا
 بنشین قرین آصف در پیشگاه جم
 تا چند برگزافه کنی آرزوی شیر
 برف آب کس نیافته از کوه آتشین
 باد آفره است ورنه بعدا کسی عنان^۱
 آخر بقول غول چرا دل سپرده
 داروی تن بجوی جز از تن شناس مرد
 عرقی زدبو در تو هفتقه است لاجرم
 چون کرکست دلیل بود زافع رهنمون
 این نغم دیو ودد که پراکنند بر زمین
 طهمورث خجسته و نوشین روان کجاست
 آن هار حمیری که بر آهیخت از ستم^۲
 چون دیو مفتری بدرآمد کتوون و باز
 زین باوه گفته که ز سر سام جهل خاست
 برگز ای نتیجه افسون سامری
 زین نوشکفته غنچه بستان طبع من
 طبعم که گرد کعبه دل گشت از صفا
 زه بر تو ای بهار شکن خانه ادب
 در هر صنایعی که نکو منگری سپهر
 اکتوون مرا سپرد عنان سخن بدست
 این هشتمین مقاله آن هفت اختر است
 آنان پی مفسخرت و من پی نیاز

دیوت فرشته آمد افرشته دیوسار
 گردد ز شرم بسته زبانت در اعتذار
 عفریت را بخواه هواخواه و دوستدار
 از فلسی که هست زدوغش تهی تغار
 دیبا کسی نیافته از تیغ پشت خار
 در دست راهزن ندهد ویژه در قفار^۳
 آخر بدست دیو چرا داده همار
 دولت مکن طلب مگر از مرد بختیار
 ز آلسوی برگزائی هنگام اختیار
 دانند عاقلان که کجا باشدت گذار
 و بن بیخ مزدگان که نشاید در دیار
 تادیو ودد نشاند و مزدك زند بدار
 مغز از سر صغار جهان و ز سر کبار
 در مغزتان گرفت بجای خرد قرار
 این دیو بچه بین که همی آورد فخار
 زین دست موسوی که بر آوردم اعتبار
 شدمشتری شمیله در این سبز مرغزار^۴
 یازید دست سوی بلیسان بدین چهار^۵
 کابین چاهمه از تو گشت مو شمع چونو بهار
 آرد بنویه تازه بکلی مرد نغز کار
 بر من رسید خر سخن از دور چرخ وار^۶
 کتاویختندش از در کعبه بافتخار^۷
 آویختیم ز کعبه ایوان شهریار

۱ - باد آفره مکافات و مجازات کردارند ۲ - قفار بیابانهای بی آب و علف ۳ - حمیر نام ضحاک - آهیختن بیرون کشیدن ۴ - شمیله بیروش و آشفته ۵ - چهار سنک ریزه و اشاد بر می جمرات است که از اعمال حج است ۶ - وار بمعنی نوبت است ۷ - اشاره بقصاید سبعه معلقه است

در حکمت و موعظت و آثار صنع باری و مدح امیر مؤمنان گوید

علم و طاعت و رزقور اگر ز خود داری خبر
 تن بسفلاطون رومی گوش و کردن با کهر^۱
 علم را نیز از عمل باید افزودن زیب و فتر
 باغبان با باسمین و ضیمران هرگز گزر^۲
 کاره و پروز بیاید جامه را با آستر^۳
 همچو بودر باش اندر راستگوئی نامور
 وای از آن مرغی که او پرید بر تارسته پر
 کسب دانش کن دلا با پر نادانی میر
 آهوا در دشت گیتی این همه غافل مچر
 چون شدم آگه ازو زو مانده ام اندر عبر
 رفتی افتد همان سوی بازار صر افغان گذر
 میکشد آرت هماره سوی راه پر خطر
 کزدرون ویرانه رستاقی نه آب و نه خضر
 گر بودی این شب تاریک دنیا را سحر
 سالهای بس درازا خوانده باشی در سور
 قوم چون تنین زهر آگین گشودندی زفر^۴
 که تنانستی ز نفس مرغ پزیدن ز بر
 من در آذریونم و بینندش آذریان شرر^۵
 رحم رحمانی گرفتش لاجرم چون گل بر
 کاندربن ستور ارخانه میزید اعمی البصر
 صکه ز خاور هر شبی راندمی تاباختر
 آجنان کز ترک و تاجک بیکران آید حشر
 سوی خوارزم و بخارا میروند جیش فتر

هر درخت مرده را طاعت و علم است بر
 چون عروسی را که آرایش کند مشاطه
 جانت را باید همیدون کردن آرایش بعلم
 جان دانشور ز خوی بد بپیرا که نکشت
 علم را با صدق و با اخلاص و تقوی بار دار
 زیر چرخ سبز رنگ و بر زمین تیره کون
 پامنه در حلقه اصحاب دل بیعلم دین
 تا نگر دی دوزخی از جاهلی پرهیز کن
 بشکند روزی شتالنگت بگناه قهر روز^۶
 تا بودم آگه از دنیا چربدم چون ستور
 می بیافنجی دغل را ناسره سیم و ترا^۷
 اندرین لغزنده طاس افتاده چون مور از آنک
 نام معموری منه بر خویش از خدعه بلیس
 می نگر دندی چنین فریاد و ویند انبیا
 از چه بر سنک سبکساوان شکینیده است نوح
 می بداد نشان چو حلو اچرب و شیرین پند نوح
 از برای پور آزر آتشی افروختند
 گفت ابراهیم من در آذر سوزان خوشم
 دید رخم امتحان پس نوحه و زاری نکرد
 هشتو از بیمایه نادان بحث بخت و اتفاق
 رو بمالا کن شبانه بنگر اندر اختران
 چیست این جوشنده جیش و چیست این تازان سپاه
 گفتی کزدشت و چینستان و اقصای ختن

۱ - سفلاطون جامه بشمی که در ملک روم یافتند ۲ - گزر زردک است ۳ - پروز سجاف جامه ۴ - شنا لنگ
 استخوان بین ساق پا و بند گاه که بربی کعب خوانند - یوز جانوری است شکاری کوچکتر از سگ و سگ
 و توله شکار را نیز گویند ۵ - آذرنج چم کردن و آند و ختن - ناسره تشوش ۶ - ز فردهان ۷ - آذریون
 نوعی از شقایق

هر یکی پوشیده تن در آبگون بر گستوان^۱
 جنبش هر يك بسامان گردش هر يك بساز
 نه فساد و سودگی را راه در اجراشان
 در قوای جسم نبود این همه تاب و توان
 جسم را از جان پاك غیب تمکین بایستی
 پس بماند جاودانی و بگردد هر گزی
 مینماید هر گزی هر گز که هر دم میمرد
 بار دیگر زنده گردد از نقای خوب بار
 گرت جان ابله سخن باید فرو ده تن بر رخ
 از دم مشکین باد صبحگاهی نشکفی
 تا چو آستن نگیرد مجانت را درد مخاض^۲
 و رسوی پستی گرائی نیک بنگر در جهان
 خوانده باشی قصه دو شیزه مریم در نبی
 خاک را بنگر بهاران چون شکفتی مریم است
 لاله آمد سوی صحرای غازه بسته بر رخان
 بلبل اندر شاخ گلین چوی نکبسا چاهه گوی
 تر گس اندر باغ بگشوده خمار آلوده چشم
 غنچه های زرد گل بینی چو زربین گوشوار
 ارغوان را خون بشن جوشیده از میداد دی
 چون شبا هنگام گردون از درخشان اختران
 راغ میدا کون سلب گردد چو پیر طوطیان
 آنچه آن نفس نباتی نقشها آرد بدید
 خاک دارد جنبهای رنگ روز اندر شکم

هر یکی بسته میان اندر یکی سیمین کمر
 فارغ از آسیب راه و ایمن از و نچ سفر
 نه در آن محضر یکی آسوده روزی در حضر
 در زمان طبع نبود این شکوه و کز و فر
 تابدان تمکین غیبی جسم گردد مایه و ر
 چون رحائی کش نگردد آب هر گز منبت^۳
 همچو جان عاشق از هجران بار عشوه گر
 آنت خوب جان فروز و ایلت یار جان سپر
 در بن دریا فرو رو تا برون آری در ر
 تا نیشامی چو غنچه مدتی خون جگر
 بیچه دالتی نژاید از نهانت ای پدر
 تا چه زاد از امتزاج خاک خشک و آب تر
 کآنستی از روح قدسی شد بگودک بارور^۴
 صد هزاران بیچه عیسی وار بگرفته ببر
 راست چون زیبا عروسی گآید از گردک بدر^۵
 سرخ گل پرویز وار از عشق شیرین جامه در
 کفتنی کز بانگ مرغان دوش مانند در سهر^۶
 باغ چون زیبانگاری قرطه زرین گوش در^۷
 ز آن زده فساد فروردین بر اعضا نیشتر
 از شکوفه گردد اندر باغ هر شاخ شجر
 باغ بو قلمون قصب پوشد چو طوطیان تر
 که بنشانی نگارستان چین از کوه و در^۸
 تا زردشان جامه سرخ و سپر و کجلی معصفر^۹

۱ - بر گستوان پوششی است که روز جنگ میپوشیدند ۲ - رجا آسپاوسنگ آن - منبت منقطع ۳ - مخاض درد زائیدن ۴ - صتی خانم و بانو ۵ - غزه کلگوته که زنان بر روی مالند - گردک بگاف فارسی مکسور حبله که برای عروس بپاریند ۶ - سپر - بیداری ۷ - قرطه بضم اول گوشواره ۸ - در دره است ۹ - رزیدن رنگ کردن

جامه ها آید برون بیگاز و در زن دوخته^۱
 نژی افسانه خواندم بر تو این شیوا فسون
 نیک بنگر در شکر فیهای گیتی روز و شب
 و در بانکار و جهالت بنگریشان بشکند
 گر چه مادر زاده کوری از دمت بینا کنند
 همچو آن گرمی که رست از تیره لای خنبل نیل^۲
 که پیا این گدببالا که سوی چپ گام راست
 جز همان آب سیاه و جز همان ذرات آب
 اندرین تاریک گنبدان هم بدون حال خلق
 نغز داند خاصه در گنبد نوای خوبش مرد
 ادر و نسو انبیامان می دهند آوازها
 مرغ کا اندر قفس شادان و آرامیده
 هین بسنبل از مخلبل و منقار دیوار قفس^۳
 اینهمه زبجی که بر تن مینهندت انبیا
 بر گرائید ای بگلخن اندرون باشستگان
 زیرا بن گنبد همه ناریکی و نیش است و رنج
 چون بر آمد انبیا را و یله گردون شکاف^۴
 هم گروهی که پذیرفتندشان در امتحان
 زانکه بر ناول باطل بر قیاس فهم خویش^۵
 چون تنند و از لعاب و هم و تخیلات طبع^۶
 هست هستی همچو دریائی پر از آب زلال
 ای شکفتاگر مسکانی از قنبر روئیده بین
 بای عقلی نیک و بالا از بدستی بیش نه^۷

خواجه نژاز گوشتاب و زرین جامه خر
 گر ندانی شد بدربا دیده بگشا سوی بر^۸
 دیده بینا کن ز چه از کحل ما اغ البصر^۹
 سروت اندر دیده تیر و بید در فرقت تیر
 هین بگشا وی این خوبان چه و دانه نظر
 پس بجوشید و روان شد اندر آن تیره مفر
 میدو بدی همچنان عقرب شب تاریک در
 می ندید آن گرم و بود از ختم و خنجر بیخبر
 کز طرب یا از بطر هر بک زند نغمه دگر^{۱۰}
 زشت آوا زین سبب از زشتی آواست کر
 کای بچه در مانند گان چون زهره پرند او ج بر
 ذوق باغ و میل بستان رفته از یادت مگر
 بنجره تن بشکن و بگشای جانرا نال و بر
 شد طریق بنجره شکستن ای ز بها بسر
 تا شکفته گلستان اندر بود تن مستقر
 روشنی و بوش و شادی بایدت شو ز آسور^{۱۱}
 در خلاف این خاک زادان بر فرار بدید سر
 اندکی ماندند صافی همچو اندر کور دزر
 نو میرانند بر طن چون مگس بر شاس خر^{۱۲}
 یافته واهی نسبیجی این گروه بیخبر
 عالم جسمانیش درین چو لایست و قنبر^{۱۳}
 که پیر داند می ازو هم گوناگون صور
 سر همی سایدنکیوان او چه از عجب و بطر

۱ - گاز مقراض - در زن سوزن ۲ - کحل سرمه - زاغ البصر کنند شد بینائی ۳ - لای کحل تیره و سیاه که در ته حوس و جوی شیند و درد شراب و امثال آن ۴ - بطر تکبر و عجب ۵ - مخلبل چنگل طیور ۶ - ز آسور تخلف ز آسور ۷ - و یله فراد و الله و شور و غرغرا ۸ - و کشتی بفتح کاف از ی ۹ - بنابر عناکوب ۱۰ - لای کحل تیره نه حوض - قنبر کدافت و نجاست ۱۱ - بدعت بفتح اژن و ی کسادکی میان انگشت انبیا و انگشت کورچک که موجب گویند

آنچنان گشته است فتنه بر تلاعب خیال
 دیو بر بودش ردا از کتف و عریاش نشاند
 روی گیتی پر ظلام و گوید اینک آفتاب
 گاه جغدیرا ز نادانی کند سیم رخ نام
 انجذاب و محو دانستند در دیوانگی
 پیشکاران بلیسند در شمار آدمی
 دور باد از فضل بزبان جان نادانی که او
 پناک بزبان بس شکفتیمها بر انداز انبیا
 بسته کودک در قماط و در سخن بگشاده لب
 آب روشن پیش سبطی پیش قبطی تیره خون
 دستواره بر حجر زرد موسی عمر آن چنانک
 کرد با ستابه ایما سوی گردون مصطفی
 خواستند این ابلهان تاسر این احوالها
 آن یکی بفسرد اندر وادی انکار پای
 پس در افتادند با هم از جدال و اختلاف
 تا کند کوتاه زانو دست نطاول اهرمن
 رنج گر گیرد تن مردم ز سودا چون سگان
 تا شاید بر خواست نور حس انبیا
 نیست در تفسیر لفظی سر آیات نسی
 در نهادت عشق بلبل باید و سودای او
 کی شود همچون کسی هر چند بسرا بد غزل
 در سر عشق نبینی شود بلبل پیش گل
 بیچه جغدان نباید فر فرخ ظل همای

کس نعیم انکار دودش بر دمی زی سقر
 او بطن خود چمد در حلقه های شوشتر
 در هوا قحط سحاب و گویدت اینک مطر
 که بخواند کند پیری را ز کیچی زال زر^۱
 انبساط و سکر در آشفته مغزی و هنر
 رو خرد را پیره ره کن چربک غولان مخور^۲
 بر گزیند ماده خرگوشی بجای شیر نر
 از عمر بر وز آنکه گوید کل شرب محض^۳
 شوی مریم روح پاک و طفل مریم از شر
 سبطیانرا جانفزا و قبطیانرا جان شکر
 شد روان زان سنگ خار چشمه هانتعاشر
 شد شکافیده ز حکمش ماه راسدین سپر
 باز دانند از ره طبع و تصویر فکر
 و آن یکی بگشود بهر حیل از تاویل در
 آنچنان کز کینه کرده خون یکدیگر هدر
 چاره نبود ز آنکه سر بنهی بعاجزه الخیر
 هست این تاویل باطل مردات را رنج گر^۴
 نشنوی تسبیح حصبا شنوی بانگ مدر^۵
 نیست در عقل غریزی شرح انشق القمر
 ورنه بانگ بلبلان هر مطربی داند زیر
 کی شود فرهاد کس هر چند بتراشد حجر
 در تن گر کس نیابی ذوق طوطی باشکر
 مر همرا سینه باید کس بود شاهی اثر

۱ - زرقاب زال پسر رستم است چون گونه او سرخ و موی وی سفید بود او را زال زر خوانند ۲ - چربک بضم اول دروغ راست است ۳ - غریز بر وزن زبیر نام بغیری - شرب بکسر آ و پیره از آب گل شرب محض ای محضرن حفظو ظم من الماء ۴ - نه ط به نامر اول ذرافة اعجاز ۵ - دستواره عصا و چوب دهنی سبطی بیروان موسی - قبطی بیروان فرعون ۶ - رنج گرم مرض معروف ۷ - حصبا سنگ ریزه وریگی - مدر کلوخ ۸ - عشق برنده سباه و سفید از جنس کلاف

هست فرجام کسان پیدا هم از آثار کار
 چون محمد را که پیش از دعوت پیغمبری
 گر بکاوی کان زر و سیم پیش از انعقاد
 نه که هر سنگی بدخش اندر شود تا بنده لعل
 اینکه میگویم همان معنی است کاندر شرع گفت
 بس در آن می رود گوئی که رشته این سخن
 صحن بستان پر شکوفه و زلفک مه نور پاش
 یاد حیدر کوثر است و مهر حیدر مینواست
 هر رنگ و پی بر آن چون چنگ من بر باداوست
 چون ادیب از نعت او هر دم طرازم دفتری
 جز بنام او نبرد نوک خامه خنجرم
 جز که مهر بو تراب و مهر فرزندان او
 هست عشق و مهر حیدر ماملک و بابای من

که بود ممتاز نخل از نار بن پیش از ثمر
 هم امین خواندندی و هم صادق و نیکو سپر
 از هیولاشان شناسی سیم از رخشنده زر
 لعل را ز آغاز باید پاکی اصل و گهر
 که نی معصوم باید می زهرا طوار شر
 گر چه در هر نکته میرانم سخن را مختصر
 ذوق مستی و حضور بار خوش باشد سحر^۱
 گرت آن مینو بیاید سوی ابن کوثر گذر^۲
 همچو زیر و بم خروشد درد سائین و تر
 معنیش با قوت رنگین لفظ مروارید تر
 جز مدیح او نبینی در سفینه من اثر
 کافر مگر هیچ آبی دارمی اندر جگر
 لاجرم فرقم ندینی از بتیمی در غیر

تمثیل در چنگ ز این و و و

هنگام باز گشت گلله از چرا کفش
 چوپان سالخورده یکی نو رسیده سگ
 چون کارگرک و گلله بدینگونه دیدتخت
 افتاد گرگ و سگ بهم اندر به یشک و گاز^۲
 دوشاره است هندو شبان انگلیس و سگ
 ماه شبان اگر چه بر آمد بروشنی
 بسیار آبها که نهان کرد زیر کاه
 شد شادمان که دام حیل کرد صید هند
 بنگه بغرب اندر و بد روده کشت شرق
 گر چه دراز دست بر آمد بکیمیا^۳

آمد دمنده گرگ گر سینه فراز هس
 با گلله داشتی چو برون کشتی از دهش
 زی گرگ خیره چیره سگ آن شیر در گهش
 چوپان کشید یوسف خود از من چشمش
 جاپان و شاه روس همان گرگ ابلهش
 هم در محاق افتد بکروز آن مهش^۴
 تا کی کند زمانه نهان آب در گهش
 خود صید صید گردد و افزایش اندهش
 کابزد دهد بیاد فنا خاک بنگهش
 هم دست روزگار کند پای کوتاهش

۱ - سمر صحبت داشتن در مهتاب و فضا گفتن و الماسرة التحدث باللیل ۲ - سانی جمع دسان که سرود و نغمه باشد - و ترزه که بر عاز بندد ۳ - یشک بر وزن اشک چهار دندان پیش سباع که عربی ایات گویند
 ۴ - محاق سه شب آخر ماه قمری که ماه پنهان باشد ۵ - کیمیا مکر و غدرو حبه

شطرنج باز گردون با صد هزار پیل
 گرچه کشیده دارد از شش جهت کبان
 کس هست دادخواهد از بیدقی شهس^۱
 هم بشکند کبانس و هم بکشد زهش
در صفت سهر خود و مدح قیصر گوید

بنغنود چشم زاندیشه دوش
 نیامد دو چشم ز فکرت قراز
 سری پر ز سودا دلی پر ز درد
 درشت آمدم خوابکه زیر بر
 نه رامش قزا پور و آوای چنگ
 پرستنده در خواب و افتاده است
 نوازنده گیتی گسسته رباب
 همی دیدم از دور دیوی سیاه
 تو گفتی ز خاور یکی لشکری
 بیاری قیصر بدشت اروپ
 قضا داده فرمان پیرویش
 نبرده سواری که از بیم او^۶
 شه کار زاری که از ترس او
 نختم ز اندیشه دوشینه تانک
 چکاوک ز دشت اندون بر کشید^۸

سرازتف چور و این لویدی زجوش^۲
 در اوضاع این کنید سبز پوش
 پراکنده مغز و سراسیمه هوش
 ز بالین هراسان شده یال و دوش
 نسه زیبا چمانی^۳ و آوای نوش^۴
 شب تیره از جام می میفروش
 سراینده کیهان ز گفتن خموش^۵
 در آغوش او صد هزاران سرش
 همه کینه توز و پلنگینه پوش
 شده با هم آورد او سخت کوش^۵
 قدر طوع فرمان و فرمان نبوش
 تن دشمنان را نه تاب و نه توش
 ملوک الاعادی هوت^۶ عن عروش^۷
 خروشیدن مرغم آمد بگوش
 بسان بکیدا^۸ معانی خروش

در مدح قیصر گوید

گویند قیصر است مهین عطسه نیش
 بکشد ملکیتی و پراکنده دولتی
 این هادم الدول شد و هم فاتح البلاد
 کفتم نیاست عطسه این نسه در وغاش^۹
 با همت قوی و کف راد کرنیش
 بسیار شهرها که پراکند و کرد لاش^{۱۰}

۱ - بیدق نام بیاده شطرنج ۲ - لوید دینک خواه از گل باشد یا مس ۳ - چمانی ساقی ۴ - کیهان
 جهان و روزگار ۵ - هم آورد بر وزن فبا زرد دو کس که با هم جنگ کنند و هم کوشش باشند و آورد بمعنی
 جنگ و بیکار است ۶ - نبرده فتح اول و تانی بمعنی شجاع و دلاور است ۷ - هوی فتح اول و تشدید
 پسران ز شدن ۸ - چکاوک مرغی کوچک که ابوالملیح گویند ۹ - نسه نوازه مطلقا و دخترزاده خاصه
 ۱۰ - لاش خراب و ضایع

در باختر گشاد بسی دژ که از نشاط
بسیار باره های بگردون کشیده سر
برشد خروش تندرو مریخ گونه گوی^۱
غریبال وار گشت زبس و خنه و تراک
شیری ز بیدشه آمد بیرون درازو پهن
دندان نمود لیک نه درخنده بل زختم
گفتی مثال دوزخ و محشر شد این مصاف
طوفان آب دانه بشنیده ز پیش
در کاخ دشمنانش بنهاده خسایه بوم
تیغی که آخت دشمن بر روی خود کشید
در دست قر قیصر در مغز دشمنان
وانکس که بگروید بدو از شهبان دهر
شد سوزش کلند و کلندش اساس کن
گیرم که داهبست و دهایش جهان فریب
کیفر دهست یزدان بد را و نیک را
با دیو و دیو خوی میندید از بنه
خصمش که ارغنون حیل مینواختی^۲
سود آگریست دشمن او بدقماش و لیک
پنخت این ابا زهر کسان تا خوردند ازو^۳
چرخ سیاه کاسه چو این کاسه را بدور
دانست چون گرفت از آن پنخته چاشنی
زین فتنه خواست دست بیابد بکامها
اقبال او برست و تناور درخت گشت
دبهم و تخت باختر از داشتی زبان

خاور زبان گشاده بشا باش و شاد باش^۱
که خیرگی فرود همی دیده را بناش
افتاد در حصار ز حلقوم ازدهاش
ز آنسو ترک گذشت ز اوج فلک هباش^۲
بر بچکانش عشق و بر جنت بچه زاش
چنگ آخته نه بهر غنای بل پی غزاش^۳
ز انبوهی مبارز و تفسیدن هواس
طوفان آتشین بین گیتی گرفته فاش
پرواز کرد نا بجهان اندرون هماش
تیری که راند خصمش زی خود شد از فقاش
جز تیغ او نیارد کردن کسی دواش
شد سوری و سمن همه خار و خس و گیاش
از دودمان دشمن دیرینه دغاش^۴
با کید روزگار چه ارزد همی دهاش
وافی و فاش بیند و جافی همی جفاش
پیمان که کردگار به نسرشت ازوفاش
مانده بحیرت اندر زین نغز کون نواش
بفر و شدت گران و ستاند نکو بهاش
خالیکر از میانه نیالوده لب ز آش^۵
بروی رساند اندر نهار و نا شقاش^۶
کش کار شد تپاه و به نگوارد این اباش
این فتنه خست دستش و این فتنه بست یاش
دشمن بحیرت اندر زین نشو و این نماش
گفتی نبوده هیچ چو قیصر یکی سزاش

۱ - شاد باش کلمه تصحیف است ۲ - تندر رعد ۳ - مهاب غبار و گرد ۴ - آختن بیرون کشیدن - غزاش چنگ
۵ - دغا بفتح دال مردم ناراست و دغل و محبوب و حرامزاده ۶ - ارغنون نام سازی معروف بوده در قدیم
۷ - ابا مطلق اش چنانکه گویند شیریا و شوریا ۸ - خالیگر طبایح و آشپز ۹ - سیاه کاسه کنایه از پخیل و مسک
ورل - نهار یعنی گرسنه است

شاید نگار بیکر او را که جثالیق^۱
 راهب بنام او بفروزد شیانگهان^۲
 هر گوشه که رزم بر افراخت لشکرش
 با سطوت شهاب رسد تا رسد ازو
 از همت است و عزم سرشته وجود او
 همت چو شد مصور هرگز نشد غمی
 زین پس زمین مغرب خونین دهد گیا
 هر جا که جلوه کرد جمال صفات بیک
 هر جا که گل نمود سر از شاخ گلپنی

جای صلیب بندد بر خویش دردعاش
 مشکوة گوهر آگین اندر کلیسیاش^۳
 حاضر شود در آنجا چون در چمن صباش
 بر دوستان سعادت و بر دشمنان شقاش^۴
 زیرا نه رتبه گردد و نازارد از عناش
 چون عزم شد مجسم نپذیرد ارتعاش
 باخون سرشته روید هم ماش و لوبیاش
 شد جالب مدیحتش و شد جاذب تناش
 بر غنایب حتم شود نغمه و قواش

در تغزل و تخلص بمدح قیصر

هر کجا خوببست من مولایمیش^۵
 ناظر خورشیدم اندر هر افق
 هر گلی که زهر چمن خندان شود
 روح را چون جز شمیمش مایه نیست
 من چو کاهم حسن همچون کهر باست
 کهر بایش زهد من بشنود و گفت
 با دهانش الفتی دارم فزون
 وین تجماد از دوسو آمد پدید
 عشق را دریای طوفان خیز گیر
 کیست اشتاور در این دریا که من
 عشق تو چون کوه قاف و من چو زبال
 اشترم با خار و با خاراش رنگ^۶
 تاش نالاید مکش دامن بخاک

عاشق خال و نخط زیبایمیش
 هر کجا خورشید من حر بایمیش^۷
 من چو بلبل شاد با سودایمیش
 ز آن غلام زلف عنبر سایمیش
 نیست در گنجم که تا نگرایمیش^۸
 که مگو و ر که بود بر بایمیش
 گرچه من شیدای سر تا پایمیش
 ز آنکه اندر نیستی همتایمیش^۹
 ماهی و مرغابیم من بایمیش^{۱۰}
 زو نه چابکتر در این اشمایمیش
 پروریده توشه عنقایمیش
 لب چران در کوه و در صحرایمیش
 خون دل کز مرثه می پالایمیش

۱ - جثالیق عالم و عابد ترسایان ۲ - مشکوة چراغندان مشک که در آن چراغ گذارند ۳ - شفا سختی و تنگی و بدبختی
 ۴ - مولا از لغات اضداد یعنی آقا و بنده و اینجا بمعنی عیب و بنده است ۵ - حر یا بکسر اول جانوری که او را سام
 ابرص خوانند و آفتاب پرست باشد بدور مع الشمس کیف دارت ویتلون بهرها ۶ - گنج بضم گنجایش و استعانت
 و توانائی ۷ - پای بسته و شایسته ۸ - رنگ بز کوهی

نو همی خائمی بدندان لب ز من
 و در درین سودا بر آشفته از من
 سرکه او انگینت دارد نهان
 گر گل و مل را گوارنگست و بو
 با دهانم غوره اش آواز داد
 برک و بار گلبنش بکسر گل است
 چون دلم از خار غمها چید گل
 خاک پایش گر بدستم او فتد
 با قدش رضوان زمینو بر کند
 روی تو باغ بهشت آمد از آن
 قصه لیلی تکفتی گنججوی^۳
 دیدم ام یکشب گرانس سر ز خواب
 قصه پروانه گر نشنیده
 با چنین سوز نهان از پیش شمع
 و در نشایم دولت آغوش را
 تن نلرزانم ز آتش ز آنکه من
 ز آن نیم ترسا از این آتش که من^۴
 گر خرد مند از بلا دارد حذر
 زین غزل سوی مدیح شه شوم
 گرچه این زیبا همی ارزد بجان
 دلپذیر و دل پسند آید همی
 هم سزای دست او زرینه جام
 باده پر نیروی و جوشان و جهان
 با چمانی معز شه آواز داد^۵

که همی خواهم بدندان خایمش
 من غلام خوی پر صفرایمش
 من طلبکار ختم سرکایمش
 عشق را روشن گوا سیمایمش
 لبکشا من راح جان افزایمش^۱
 خار ندارد بار تا پیرایمش
 در جهان ز آن عاشق غمهایمش
 همچو سر مه بهر دیده سایمش
 طوبی ار گوید که من مانایمش^۲
 چشم تو گفتا که من حورایمش
 گر رسیدی قصه ایسایمش
 هم از آن شب عاشق آسایمش^۳
 گوش با من دار تا بسرایمش
 کی گریزم و در شوم باز آیمش
 هم برای سوختن راشایمش^۴
 هم سمندر هم خلیل آسایمش^۵
 زرد هشتی کیش نه ترسایمش
 من بلا بین که بجان جویایمش^۶
 وقت آن آمد که خوش بستایمش
 هم زجان اندر بها بفزایمش
 بسا طراز نام شه دیبایمش
 هم خورای کام او صهبایمش
 بر نشاید بیش از بن هبنایمش
 پیش من آرش که من شایایمش

۱ - راح شراب ۲ - مانا مانند و همانند ۳ - حکیم نظامی گنجوی مراد است ۴ - آسایمشی که در خواب
 دست دهد از خپازه و غیر آن ۵ - شای شایسته و سزاوار ۶ - سمندر مرغی است که در آتش متکون شود
 ۷ - (ز آتش زانکه من) ۸ - (من چو پروانه بجان) ۹ - چمانی سافی

تارک پروین نشان خواهد منش
 بس نبوشیدن که نوشیدن بود
 هم گوارا هم طرب انگیز باد
 هم بطبعش آورد اندر مطاف
 نی که با عالی مقام قیصری
 نی که با طبع اثر آسای او
 نی که با جدش که تیغ رستمیست
 بی نیاز آمد گل از غوغای مرغ
 بذل شه دان این گهر در دامتم
 خرمن نا سفته مروراید شاه
 که کشان عکسی زاوصاف شاه است
 بر شمردن خواست طبع آزمند
 صعوه ام ککاجیر دارم آرزو
 می جهد از طبع من بی اختیار
 خامه بی جانست و کردد جانور
 چون چکاو از دشت در اردیبهشت^۶
 چون شکوفه در بهار از شاخها
 ما همه خردیم ومدح شه کلان
 در مدیجش با چنین شیوا زبان
 تا شمارم در خور او این مدیج
 میروم با پسای افتاده زکار
 گفت يك پیل کلان با پیلبان
 از نیش پل مگذرانم خواجه تا
 هم بقدر وسع میکوشم که من

در خورو بایسته و بنایمیش^۱
 بسا ادب ده بساده حمرایمیش
 این می گلرنگ وین خینایمیش^۲
 بانک بر خوش نوا ورقایمیش^۳
 این سخن زاز است رمی بدرایمیش^۴
 این سخن باد است رمی پیمایمیش
 این سخن هزلست و من می لایمیش^۵
 من چو مرغان شاد با غوغایمیش
 او چو موج و من لب دریایمیش
 بر نتابد رشته بککایمیش
 کم زند با صد رصد احصایمیش
 هم ندادش بساوری بارایمیش
 چون کنم چون بر نتابد نایمیش^۷
 مدح او گر چه نمی فرمایمیش
 چون مدیج شه بود القایمیش
 بر خروشد در گه اجرایمیش
 میبمد از خاعه تر املایمیش
 می نگردد در بغل گنجایمیش
 الکنم در نطق و ناگویایمیش
 کی بسندد خاطر دانایمیش
 گرچه دور از حد استقصایمیش
 يك حدیثی خوش که من شنوایمیش
 نشکند در زیر زور پایمیش
 تشنه لب دهسیجه بر دریایمیش^۸

۱ شایا و بنای شایسته و بایسته ۲ خینا نواختن و زدن ساز ۳ ورقا کبوتر ۴ زاز دریا بیوده گو
 ۵ هزل لاییدن یزده سرائی کردن ۶ نای حلقوم ۷ چکاو همان چکاوک است که ابو الملیح باشد
 ۸ دهسیجه مرغ کوچکی است که پوسته دم خود را حرکت دهد

کر نیم دارای شایان نورهی^۱
آن شنیدستی که پیش جم چه برد
هست امیدم که دل بر بایندش
گر چه نای باختر خوش دم بود
در نگردد هیچ می با طبع شاه
باده گردان کردن هر دن زند^۲
خوشر آید ز آنهمه کلشن که دید
آن ستیارم که قصر مدح شاه
تو بنائی دیده کش از علو
این بنا را چرخ هفتم دید و گفت
بهر دهبیمش ز عمان ضم-پر
پایه اورنگ شه را زین کهر
همت شه گفت نام تیک شاه
عزم شه گفت ارشرف دریا بود
چرخ اطللس جامه قدرش چو دید
قدر او کر فی المثل قصری شود
گفت برجیسم بمن ده جزو مدح
این سخن در گوش کیوان رفت و گفت
هم نگارد تیر روشن رایمش
که کیشان گفتا بمن ده مدح شاه
گفت بسا فیصر قدر کا بستنم
گفت فرزندش که ای فرخنده مام
با گلان گلستان شه سرود

شادم از عذری که من دارایمش
مور و من آنمور و این مز جایمش^۳
این نگار ارغنون آوایمش
خوشر آید خاوری دم نایمش^۴
چون کفدهست این می گیرایمش
با چنین عذرای شادی زایمش
در نظر این روضه غنایمش^۵
گر چه بس عالیست من بنایمش
سجده آرد گنبد خضرایمش
کنگره کن صرفه و عوایمش^۶
بس لثالی آرم و آرایمش
که ز کان دل کشم آمایمش
عیسی و من مریم عذرایمش
من یگانه لولوی لالایمش
گفت من کونه تر از پهنایمش
قاف گوید یک بدست از دایمش^۷
تا نهم بر ذروه علیایمش
لطف کن بامن که بر تر جایمش
هم سراید زهره زهرایمش
تا نهم بر تارک شعرایمش
خدمتت را بخت نو میزایمش
بندگی بارگه را شایمش
بخت نو من نرگس شهلایمش

۱ - نورهان پیشکش و سوغات و ره آورد ۲ - مزاجه چیز کم ۳ - نای نی که نوازند ۴ - دن خم شراب
۵ - روضه غنا باغ شاداب ۶ - صرفه و عوا نام دو منزل است از منازل قمر ۷ - قاف نام کوهی است - دا
هرچینه ورده از دیوار گلی و بدست بهمنی و جب است

دشمن طرار شه اندر دهها
 زنگ نیرنگش ز آئینه جهان
 گر ز پالیز جهان شد پروره^۲
 در وقاحت گرچه دارد روی سخت
 حصن او گر قلعه عذر است من
 خیک پر بادش شکافد نشترم
 این خماخم راهرو راسر چومار
 کرد پیری گشت من بر نائیش
 هم براند گر کشد بالا چو دیو
 روز را بر وی سیه سازم چنان
 ور بیفروزد چراغ نفت زفت
 دامنش با هر بزه آلوده است^۳
 همچو قصابان بدشته تیز دم
 زرق او بر هیچکس پوشیده نیست
 چشم دانا بیغرض بینست و بس
 نزع او امروز و فردا مرگ اوست
 هر چه دوزید او بدترم در جهان
 گر سبواز جوی باز آرد درست
 بس شنیدم بانگ هو با هوی او
 هر بد آمد را به آمد بنسکرد
 فاش کن این بانگ شیون ای خدا
 کیست نکلی ای برادر خاک هند

گر نسبیج الوحد هم فرسایمش^۱
 بستم چندانی که تا بزدایمش
 من دهن بگشاده از درهایمش
 من بینجه شیر نر بشخایمش^۲
 آزموده فعل در افضایمش^۳
 فریبی لاغر کند انضایمش^۴
 کوفت خواهد صخره صمایمش^۵
 او گمان بردی که من بر نایمش^۶
 ثاقبی از گنبد عینایمش^۷
 که نزاید صبح زین بلدایمش
 روشنی کی بخشد از ظلمایمش
 من بنما حقی نمیا لایمش
 بند بند از یکدگر بگشایمش
 بیخبر زان کیست تا بنمایمش
 باز پرس از من که من دانایمش
 گوش بر آوازه فردایمش
 گرچه گوید من در ادوزایمش
 بشکند هم ضحیت خارا یمش
 گوش بر فریادها یا هایمش
 دورین چشم وی از اغوایمش
 تا که خندد زین لب نکلا یمش^۸
 که بجان شنوای وایا وایمش

۱ - فلان نسبیج وحده یعنی او یکتا و بی نظیر است در علم و جز آن بدان جهت که چون جاده رفیع گردد احدی بر منوال آن بافتن نتواند ۲ - پروره حیوانی که او را بسته و خوراک دهند تا فریه و پرواز شود ۳ - شخودن معجروح کردن روی بناخن ۴ - عذراً بفتح اول بکر فعل نر افضاً برداشتن بکارت ۵ - انضالاً غر کردن ۶ - صخره صما سنک سخت ۷ - (که می بر نایمش) ۸ - ثاقب روشن و شهاب ثاقب شعله افروخته روشن رجم کننده شیطا پین ۹ - بزه گناه ۱۰ - نکلی مادی که فرزند گم کرده باشد و طفلش هلاک شده باشد

یکزمان چون ابر از ابکایم
 زینسخن آن آتشین ده خاک را
 کام گیتی تلخ شد از نای وی
 باحیل گر اراجل جست او درنگ
 چونکه روزش آمد و بل دیر شد
 هم بفرجامم درازی رشته اش
 این جگر سوز جهانرا همچنان
 کار افزا بسود گیتی را اگر
 کار این دیوت همیکوید که عهد
 بشکنم من نیز عهدی کان قدح
 دیو بی شرم و زکاره خو بود^۱
 بچه دیو از پیکر مردم گرفت
 گر کتری در تجزیه صد تا شود
 خار پشت است او و خارش مکروکید
 کار دیوان حیلت اندیشی بود
 در شکفت از خشم بی انجام او
 همچنین در وقت مغلوبی^۲ او
 با قوی تر مکر و با بیچاره زور
 او چو زن گر دشمنی دارد جهان
 مار ماهی را اگر ماست من
 با سلاسل بفکنم در دوزخش
 هر درخشینه چراغی کو فروخت
 تازه برگش را بخوشام و بار^۳
 سهمگین سیلم که چون آیم دمان
 گفت هندستان که مرگش بادو درد

یکزمان چون رعد ازین ابکایم
 ترجمانت سیننه حرّایم
 تلخ تر گردد دهسن از بایم^۱
 گفت اجل من خیره زین سودایم
 تا کزیر از مرگش و افنایم
 زانکه بفریبیده بسود ارخایم^۲
 من جگر سوزنده و شوایم^۳
 من ز گیتی بیش کار افزایم
 می نندم با کسی تا بایم
 با کسان پیمود من پیمایم
 مشربید از آدم و حوایم
 کسی پذیرد عالم الاسمایم
 گویدت این دیو هر صدتایم
 در جهان فاش است تر افشایم
 حیلت اندیشی است کاردایم
 وقت استعلا و استیلا ایم
 در شکفت از لابه و شفرایم^۴
 در عجب زین بوالعجب هیچایم
 من چو مردان دشمن پیدا ایم
 مرد ماهی گیر و مار اقسایم
 و انگهی با سنگ و گل ابایم
 سهمگین باد از پسی اظفایم
 پیچدش در جوی و جر الوایم^۵
 چون خسی بینمش در بحر ایم
 گوهر و سیم و زرد و کالایم

۱ - با رابا بمعنی آتش است مطلقا ۲ - ارخاء سست زدن عدان ۳ - شوی بردن کردن ۴ - رکاره لجاج و عود
 ۵ - شفرای تملق و حایلوسی ۶ - خرخاندن خشکابیدن ۷ - الواء پیچیدن

گر کسان باطوطیانف اندر نزاع
 یارب این مردار خواره زر دبا
 چشم اختر خون بگرید گر رسد
 گر بنگوا راندش حق بعد ازین
 بس خورانیدیش از سرای من
 مور لاغر بود و ماری شد قوی
 سبزی سرسرخی رویش ز چیست
 پوستش شاداب و خیکش پر زبانه
 روی ترشیهایی این ناخوش لقا
 خنده دندان یشاک آسای او
 درد سر افزای و خار پسای او
 گر گجادو کرد در بر چرم میش
 من ندانستم که کردم یا که مار
 بشعری روزی اگر بیداد وی
 هر ترا ماند فر و از گپ زدن
 استخوانش بشکنند رای سیه - ر
 گرچه این مؤبد بسی فرزانه بود
 بازش آرام در بر آموزگار
 همیشه گشت این آتش افروز زنده را
 درد بگدازیده مس بادش بکام
 نادر افتد آب شورش در جهان
 ز مهر برش باد و دوزخ ای خدا

که مخور شگر که من در بایمش^۱
 دور دار از متزلزل و عار بایمش
 بر فلانک فریادم و آرایمش
 مدتی بگو وارد ار حلوایمش^۲
 میخوران از این پس از ضرایمش
 کرد فریبی یال و دم نعیایمش
 از سید و زرد این غیسرایمش
 کرد کوهتالت هیمالایمش^۳
 هست از بسیاری حلوایمش
 هست از ناله من و مکیایمش
 چندین چوب و گل چنایمش^۴
 میش دیدش دیده عمیایمش
 گشت مسکن معده و امعایمش
 بر من و امثالم و ا کفایمش
 ناطقه و گوش من از اصغایمش^۵
 عاقبت نشکست گر چه رایمش
 بود از بر زندهم و وستایمش^۶
 تا کند تعلیم الف با تایمش
 هم جگر هم سینه هم احشایمش
 آب صافی گنگم و چمنایمش^۷
 چون رسن بگسست ازین صدایمش^۸
 موسم سرهایسم و گسرایمش

۱ - بای پایسته و سزاوار - ۲ - حلوای بضم شیرینی - ۳ - کوه هیمالیا معروف است - ۴ - چندین درخت ستدل
 چنای کلی زرد شبیه بزنی در هندوستان زیاد است - ۵ - گپ زدن سخن گفتن - ۶ - اصفا شنیدن - ۷ - زنده
 و وستا نام دو کتاب است از زردشت و وستا تفسیر زنداوست - مؤبد بضم اول و کسر با صاحب دیر آتش پرستان است
 ۸ - رود گنگ هند معروف است و جدا نام یکی از رودهای پنجاب است - ۹ - صدای تشدید دال چاه آب شیرین
 معروفی است و فی المثل ماء و لا کصداء

خیز بسوز تنش گرها مگذراد
گفت ای شحنه قدر چالاک شو
گشت وقف مسکر پیدچایبج او
زین بزنده بادها هر صبح و شام
العجل ای ذوبزن کابن دیو صعب
برشکافد گو میان با ذوالفقار
گو که تا سوزاندش اندر جحیم
شد غمی پستاش از دندان خوک
سهمکین بادست و بر گردان بلطف
زین تطاولها کز و بر مام رفت
گشت محموم از عفونت خاک هند
رای هندو کی رهد از دام دیو^۵
هم بجنبیدی زجا از رعد من
داروی این تب گرفته خاک را
هیزم خشکش تگردد ازدهما
پنجه فرعون تا بد چون کلیم
گرچه بر دریا گذشتن شد محال
تا سدریا در کشم این دیو را
من زاخلش اندر آریزم چو دزد
ای سرادر کشور هندوستان
بر مثال مرغک بی بال کز
شد مصور پیش چشم همچو ماه

جز بدنجان لیرز او سرمایمش
که اسپرغ اارت و بقمایمش
زر تاب و گوهر رخسایمش
بر تنش مجاهد جز ککیایمش^۱
ابرهه وارست و من صنعا^۲یمش
شهبوار دلدل شهبایمش^۳
روح پاک رام وهم سیتایمش^۴
پوز بندی نه ازین دوشایمش
یارب از شاخ گل رعنا^۵یمش
شاید از بزنند پی ایتایمش
من بجان مهموم ازین حمایمش
تا نیه روزد فروغ رایمش
گرنگوش اندر شدی آوایمش
چاره کن بالخلخه بویایمش^۶
تاش نروزد ید بیضایمش
گر که تا بد پرتو سینایمش^۷
بر شکافد همت والایمش
صبطیا مشکه که من یتایمش^۸
گو گمان می بردمی برنایمش^۹
دیده ام دوشینه در رؤنایمش
باله زارش کنون در وایمش^{۱۰}
همت و دیدم در آن اثنایمش

۱ - نکبا باد مخالف که از مهپ خود معطف شود و میل به طرف دیگر زند ۲ - سیف بن ذوالنزن پادشاه حمیر
ابرهه یکی از ملوک تیابه است ۳ - اشپب اسب سفید که خال سیاه دارد شهلاء مؤت ۴ - رام و سینام دو معبود
هندوان است و رام بهنشی نام پاربعالی است ۵ - رای لقب عمومی یکی از ملاحطین هند است ۶ - اخلجه ترکیبی است
از ادویه معطره که برای تقویت دماغ ترتیب دهد ۷ - سینا بفتح سین نام کوه طور است ۸ - مشکه بفتح ميم
و صتم کاب ناری می از شکوهیدن بکسر شین یعنی ترسیدن و بیم کردن ۹ - (من خرمایمش)
۱۰ - درواشید ا م ت